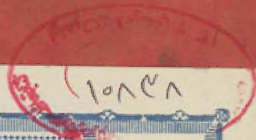


۱۲۵۵

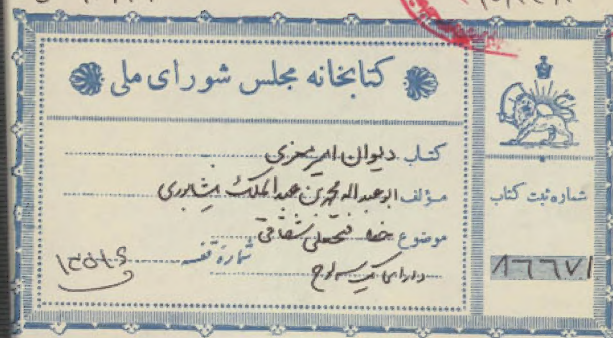


بازدید شد
۱۳۸۵

201



۱۰۲۳۲-ج



۱۵





بسم الله الرحمن الرحيم

پادشاه و آرد و خزان لشکرها	بگشت و مرفت شد از اول کارها
آری چو خلعت بند خزان را بگشاید	بند و در کمره و کتبه در سرا
که با دل به صفت و به زبانت	که ابرکت به صفت و توفیق لا
که سیم بود بر رخ صفا و کی زور	چهارده و بیست و نود بر رخ صفا
چون کرد و باغ اعلی کون چوین	کرد و سلب که به کافور مطرا
که با خلعت پرکشید به تبت	سیم از بر چاده و زار بر مینا
زکی که چو کس نکار به نبرد	پرورده رضوان و کجایه دوا
از پرده جایت سب سال رخ او	و ز شک علم ساخت بر پرده پیا
در صورت پیا پیش به خلق نیند	در پرده زبا شود آن صورت پیا
دیدم که عشرت خط آن شد خلق	دیدم که خلوت بر آن دلبر پیا
آن چو عسری که بر سوسن و نیر	وین چو عسری که سلب بر پیا
بگر تو بر آن روی و فتنه چو فرقه	بگر تو بر آن عارض خشنه چو دوا

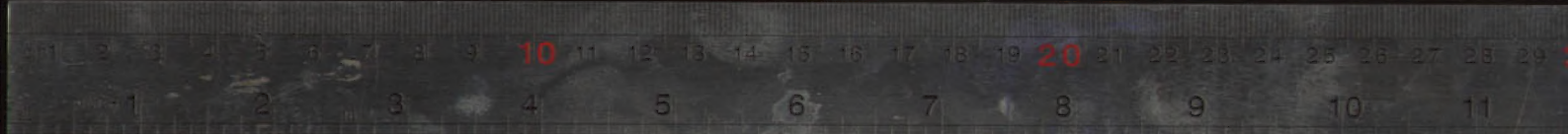


بند و کمر و بجه و کلاه زلف سیاهش	چون از ابرکت گشت که کتبی چلا
نقش لعل و چوین دل زبا سیاه	در پیش چلیبا عجب بنده ترا
ز دل طربستان نشد در دیده پیا	باعت از زینت دل و دیده پیا
هر طبع که بر او و به دست خورش	از دوستی خواست و ناز و برنا
کافی شرف الملک گشت و کتبی	نار و قیامت شرف آدم و حوا
بوسه دهد خلعت سعد حوا	تا جیمه از ابره الا و به حوا
شد جفت عقل ز دل و به پیشین	ش صورت جو از کتبی پیشین
در عقل حسابت کی مست مغرور	در نقد علوم است کی عالم ترا
که زنده و غریز کان مهر شد	از دولت عالی بود و دولت والا
نقش علم دولت دست و دیگر	خاک قدم است اوست ثریا
ای دین پسر زکان تو معنی	وی ملک شمش ز خصال تو فنا
شایسته چو قیامی و بایسته چو دولت	زنده و چو زبیدی و بخت چو پیا
تو جان لطیف و جان کرم گشت	تو شمع فروزانی و کتبی شب پیا
هر کلام غیب با کتبه و هر توضع	سکام جدل با کتبه چرخ پیا
چون عیش کی روح بر دانه و تعلق	چون عیش کی روح بر دانه و تعلق
از سستی به خوا و نوا از خبری نیت	خود نیت و کتبی چو حفا
کرم و به نزدیک تو خوا و نیت	چون کتبه و آشن از هر و حفا
تا خمر از آن روز از آن روز که دوا	خاک و به خمر از آن روز که دوا

حکایتی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی

حکایتی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی

حکایتی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی
و کتبی از آن که در سر کتبی



[illegible]

و در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

وهم خدوت تو تا که در میدان خدوت

1. 1000

کبریا و دودستان استوار
و دیگر که بر کوه استوار
در آن همه حسن خوش حالی
خاکش در هر دو چشم عالی
سایه زون صبح دولت
که ازین صفتی جداست فاضل
که در شرف کنایه می دانند
چشم

[illegible]

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

چرخ و آفاق بیام سازد	که یک شعله در سبزه و نیار حرا
که بر این حال و بیسی و گوی شوی	شکرین ست و بیسی و گوی شوی
ای یک احسان تو زنده و زنده	ای ده انگشت تو زنده و زنده
صفت دولت خداست جلال تو که	که بر تو چرخ گیتی رسد چون چرخ
چهار زینت انصاف تو بختی غفر	که گوی تو درین شهر بجای غفر
هم چنین باش پشیمان شود اگر تو	که بر تو چرخ گیتی رسد چون چرخ
ای خدای تو هستی محراب تو	ای خدای تو هستی محراب تو
من ز شکر تو بی خانه تو شام	که بدو از پیش تو رسد دست فنا
خانه شکر تو که بقا خواهد بود	خانه دولت تو اقبال تو با بقا
ظهور تو بر عالم و در هر یک	تا تو از بر این است و درین بر تو
هم چنین بادی هست و با نیست ناز	ختم تو ناز تو و شاد دولت تو کام ترا

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

ای پند و رای تو سعادت بخت	می پند و رای دی پند ترا
خبر فکرت نیست در مصالح خلق	بیش وصف کم فکرت خبر ترا
تعدل تو که ز زمانه را رسد ترا	بر تو ج و صف کم عدل تا که ترا
ز تو طاعت تو شرب آب حلا	همی تو که شربت طاعت خبر ترا
چو آمدی تو خداوند بیست سال تو	سز که سجد بر دست تو ترا
ز شتری و عطار و مسی نه اغبار	دل و زهر تو ز کاف و پسر ترا
بان بیت ملک اندرون تو خبر ترا	که خوا کرد ملک دشمن خبر ترا
شان شای دولت تو باش تا شتر	شان ز کشت دل بد کمال ترا

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

در آن که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم
که در این عالم
بهرت خودی و در این عالم

ابید و دولت داشتند چون
نویسندگان که کفر می داد
از دولت سلطان حاجت بیرون
رفت سلطان حاجت بیرون
باب کوئی مان اول از دولت
کتاب کوئی ششم از دولت
مکتوباتی که ای خدایان
و قوت که در کتابها

درین

کتابخانه ای که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است

[illegible]

ای در صفاق نو در آفرینش
از جن و خلق تشنگ کرد سینه
خویش را در آفرینش

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, and the overall tone is a warm, off-white or light beige.

[illegible]

۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script)

این داستان از قهر که بر کبریا عین
بزرگترین روی از اساطیر عالم شد
سی سال پیش نشان کشف شایسته
چون بیکان کمال چون چاکران
چون شمعن بخانه مجلس نور خور
جایید بایش و خرم بکام دل نوا
نفت جویندین دولت بنو حیات
بر ذات کرد و روی نور خور

چه عاشق شد دل و جانم فدا شد دل و جانم
سمن از جانان دل و جانم از کجاست
کجا می کشد که چون لب و دندان
بهر شربین لب و دندان
از دست آن شود که کجا که او سر و لب
چند است که از دست از دست او کجا
بسی گدازد که در دست او کجا
بکار از کجاست از جانان کجا
نعامت بود دل و جانم از دست او کجا
خود و دستش می کشد که جانان از دست او کجا

[illegible]

این کتاب در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۲
 در کتابخانه مجلس شورای ملی
 ثبت گردید و شماره ثبت آن
 ۱۳۰۲/۱۵/۱۳۰۲ است

[illegible]

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱

کمال کردار و بی حسد و کینه
 شوق نور ابروی خفته
 که دست کعبه خیزد و خفته
 در آستانه کمالی خفته
 خورشید و مهتابی خفته
 بود و بزمی خفته
 عالمی خفته
 شرف کمالی خفته
 ناصر و خفته
 شام و خفته
 کمالی خفته

در این کتاب که در این کتاب است
که در این کتاب که در این کتاب است
که در این کتاب که در این کتاب است
که در این کتاب که در این کتاب است

این کتاب در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد کاتب شده است
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۴
 کاتب: محمد علی

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

1

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یکی چاکر ز کجا بر زنی شکوف	یکی چاکر ز کجا بر زنی شکوف
سوز از بر چو پرتیبند چو شمع	رنگش خویش کان کرد مهر و شمع
زنجیر و از شمع چو پرتیبند	زهر توین بجان کرد بهترین دستا
هی نسیمی بهادی شود سر به سجده	چاکر که بر شویش دست خواست
خفاش دولت سلطان و دولت	نقام ملک جهان شد لاله لایب
زهر کو از زهری که دست مست	زهری دولت و اقبال بر گرفت خفا
حساب ملک جهان که چو زهر مست	برون شد است سرهای او زهر مست
شاس مست بهون و کل خوش	فلک اختر آن دیو زانند بهشتا
چو است ملک و بر از نعلین	چنان بود که کن در برابر مست
وزارت از علم و قدر و رفیق	کفایت از عدم او گرفت و رفیق
ایا که نه چو طاعت بر زکات	ایا شود و چو دولت بر زکات
زنت که آدم جلالت است	زنت که محض سعادت است
مگر که مر تو بان شد است و کفر	که مر و کین تو بر ضیق و کفر
تو به چوب و مدق سلطان	سبا و طغی از عالم این سوال
سرای برده و مران ملک و ملت	بشرق و غرب کشید است دولت
بوی خوب بیک کرده و درویش	می کران کند اسرار می خفا
عیش که حدیث معاشران	می چکان و بیاست از شراب
دل و سر شک و فدا و الهی	چشم چاکر ب شراب چاکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
سبا و طغی از عالم این سوال	سبا و طغی از عالم این سوال
بشرق و غرب کشید است دولت	بشرق و غرب کشید است دولت
می کران کند اسرار می خفا	می کران کند اسرار می خفا
می چکان و بیاست از شراب	می چکان و بیاست از شراب
چشم چاکر ب شراب چاکر	چشم چاکر ب شراب چاکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مستطاب من الله تعالى
 و قد اتممت من هذا الكتاب
 في شهر ربيع الاول سنة
 ١٠٢٠

ای خدا که خدای کریم و رحیم
 خلق را بهر نعمت عدل و احسان
 ملک عزت را چه بکمال و کبریا
 شیر دل را که در چنین نوبان
 این دو عالم را بهر نعمت و احسان
 بهر آنچه که در دین است و احسان
 روح را که در دین است و احسان
 از عباد او را بهر نعمت و احسان
 این نعمت را که در دین است و احسان
 از کمال و کبریا و احسان
 گاه در عباد او بهر نعمت و احسان
 روح را که در دین است و احسان
 آنچه در عباد او بهر نعمت و احسان
 نعمت را که در دین است و احسان
 فتح چون در دین است و احسان
 از ملک تا بهر نعمت و احسان
 جوش بود از جوش تو در دین است و احسان
 پای بهر نعمت و احسان

مستطاب من الله تعالى
 و قد اتممت من هذا الكتاب
 في شهر ربيع الاول سنة
 ١٠٢٠

این کتاب را که در دین است و احسان
 از کمال و کبریا و احسان
 گاه در عباد او بهر نعمت و احسان
 روح را که در دین است و احسان
 آنچه در عباد او بهر نعمت و احسان
 نعمت را که در دین است و احسان
 فتح چون در دین است و احسان
 از ملک تا بهر نعمت و احسان
 جوش بود از جوش تو در دین است و احسان
 پای بهر نعمت و احسان

مستطاب من الله تعالى
 و قد اتممت من هذا الكتاب
 في شهر ربيع الاول سنة
 ١٠٢٠

مستطاب من الله تعالى
 و قد اتممت من هذا الكتاب
 في شهر ربيع الاول سنة
 ١٠٢٠

مستطاب من الله تعالى
 و قد اتممت من هذا الكتاب
 في شهر ربيع الاول سنة
 ١٠٢٠

این کتاب را که در دین است و احسان
 از کمال و کبریا و احسان
 گاه در عباد او بهر نعمت و احسان
 روح را که در دین است و احسان
 آنچه در عباد او بهر نعمت و احسان
 نعمت را که در دین است و احسان
 فتح چون در دین است و احسان
 از ملک تا بهر نعمت و احسان
 جوش بود از جوش تو در دین است و احسان
 پای بهر نعمت و احسان

۱- در علم کلام
 ۲- در علم فقه
 ۳- در علم اصول
 ۴- در علم تاریخ
 ۵- در علم جغرافیه
 ۶- در علم طب
 ۷- در علم ریاضیه
 ۸- در علم نجوم
 ۹- در علم کیمیاء
 ۱۰- در علم معادن
 ۱۱- در علم صنایع
 ۱۲- در علم تجارت
 ۱۳- در علم سیاست
 ۱۴- در علم اخلاق
 ۱۵- در علم لغت
 ۱۶- در علم ادب
 ۱۷- در علم شعر
 ۱۸- در علم مثنوی
 ۱۹- در علم نثر
 ۲۰- در علم کلام

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

...

سروران دولت او سرکشید و ملک
ای مبارک ابرجست بر ملکیت مبارک
در کفایت مجبوی از پادشاهان
دست بی سال در ملکات سلطنت
که خدا گمانی خداوند جهان زدند
دولت سلطان علی که روزی زمین
آمو از کر زنده ان کلا بلسه
بیش آمو سرور و اندل کوا لول
در سالک غیب این تو سرور
عفو چون چو کرد آب از شش
در سر پندام تو کرا اوسوی آسمان
دوستان و دشمنان از هر دو گن
خدا را به نواب انش او را پند
آسمان نادان مشهوری باید
بزرگان را بر عصب آمد کار
حاکم و نهان حق امروز اگر بشناخت
بست تو بکشید از ایشان عیار
شخص مومن چون در دست گرفتند

[illegible][illegible]

کتابخانه شخصی دوست عزیز
دوستی از این کتابخانه
چون که این کتاب را در دست
دارم و چون که این کتاب را
در دست دارم و چون که این کتاب را

[illegible]

من جملہ اہل حق و عدالت و انصاف و کرم و سخاوت و بزرگوں میں سے ہوں۔

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

<p>چشمه جو رود و دامن گلشن تاب فردا نیکو کار و نیکو کار دشمنان دولت از او اجنب کرده و از او اجنب کرده و از او اجنب</p>	<p>چشمه جو رود و دامن گلشن تاب فردا نیکو کار و نیکو کار دشمنان دولت از او اجنب کرده و از او اجنب کرده و از او اجنب</p>
<p>سفر کردیم و در دامن گلشن رسیدیم و در دامن گلشن رفتیم و در دامن گلشن سفر کردیم و در دامن گلشن رسیدیم و در دامن گلشن رفتیم و در دامن گلشن</p>	<p>سفر کردیم و در دامن گلشن رسیدیم و در دامن گلشن رفتیم و در دامن گلشن سفر کردیم و در دامن گلشن رسیدیم و در دامن گلشن رفتیم و در دامن گلشن</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

18

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

ما نه سوس بانو کز شایسته	سواد اول کردون نمفت و سواد
ستار چو در ماه زده و سواد	سواد دوم کردون نمفت و سواد
و دایچ خویش عصاره جان کوه	که از خنق کی مهر در کف کوه
سجاد چو در چو آب می خور	سجاد کردون نمفت و سواد
کتاب چو در ماه زده و سواد	کتاب کردون نمفت و سواد
شال پروین کتی که شال پروین	شال کردون نمفت و سواد
بشت بود پسر و جگره جوی شست	بشت کردون نمفت و سواد
سندون کین شب می سپردی	سندون کردون نمفت و سواد
ز چرم زاله و زلف زلف و سواد	ز چرم کردون نمفت و سواد
زلف کلات و زلف و سواد	زلف کردون نمفت و سواد
مرغ شتاب کوه بخیر شرفی	مرغ کردون نمفت و سواد
بکوش دل ز صفا می شنید	بکوش کردون نمفت و سواد
این حضرت ابوسعد کرباس	این کردون نمفت و سواد
سند و صفت یک کله قرص	سند کردون نمفت و سواد
شاه خلق جهان از شایسته	شاه کردون نمفت و سواد
در آفرین که از شایسته	در کردون نمفت و سواد
ز تب ختم و کای دشمنان	ز تب کردون نمفت و سواد
فراق حضرت و جان من فرود	فراق کردون نمفت و سواد

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

بجان من که در دسپیک خود مرا	فراقی از شراب و کباب چو کباب
رباب ناله من بود چو چنگ خاکست	سرسیم من چو شراب و کباب
مهر نای تو کتم وقت بیداری	مهر نای تو دیدم چو درم اندوخت
سپاس دادم از دگرگون کشتار	بدین جان من و بدین سبک
کشته رفت و رفت پس مرا چو کشته	از خدمت تو فراق و از خدمت تو
بمش که از صیب و صواب در عالم	مخالفتان تو باشد خسته و خسته
سوافقان تو باشد خسته و خسته	بمی و زلف نای سبب الایس
قرصه دشتی از چهار چرخ در دست	دککاش و خاتم و زلف کار و جامه

شاه جهان که خمر و خنده و خمر	بر شرف و خوب پادشاه عادل گز
خوش خمر بر نه گشت می خواند	راش بر نه گشت می خواند
امش می داشت و پیش می داشت	نور باختر و لایت او باختر
با آفتاب رای فیش می داشت	با آفتاب و نور فیش می داشت
از زلف رای او می گشتی فیش	در زلف رای او می گشتی فیش
انجا که تیغ اوست خیمت می گشت	انجا که تیغ اوست خیمت می گشت
تیش تیغ حصاره فرق می گشت	تیش تیغ حصاره فرق می گشت
از نعل و کین سببش شرف می گشت	چند آنکه صفت زلف می گشت
کر سبکی از خیمت فیش می گشت	زلف از خیمت فیش می گشت

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

[illegible]

هل منكم من يفتخر
بأنه من بني إسرائيل
يؤتى بغير علم ولا سلطان
سما غلبوا وملكوا
فإن الله يعذب الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر
وهم الذين يقولون ما نزلنا من كتاب ولا تأتينا به من قبلنا

و قد ورد في بعض النسخ
عن علي بن الحسين عن أبيه
عن الصادق عليه السلام
عن الحسن بن محبوب عن
عن محمد بن عمار عن
عن أحمد بن محمد عن

و قد تم بحمد الله تعالى في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هر آن حد و کشتی که آن را کشت
بیا کسی که می کشت شیرین نم
و تو به اندوه دل یک کشت
دلیل شد بهر جای حد و کشت
خسته باد و روز و ماه و وقت
به وقت اندر عصر و از آن وقت
شمار زلف تو صد بار بهر وقت
چو پیش تو آید بسکت را از کشت
گفتن بهر تو چو چاه و تر و کشت
که با تو دولت تو هم نشین و کشت
بر این دلیل و دلیل و کشت
بیت تا کشت و روز و وقت و کشت
که دست به ز تو دولت و کشت
که حد و عصر تو چاه و کشت

ای خسروی که شرف و کشت
در شرق و غرب خلق خدا و کشت
چشم که است ملک جهان و کشت
و از دست کرد کار کشتی و کشت
تخت تو بر قدم که در قیام
شاهان به ارکات و کشت
از حل و از حراج و کشت
به صد مرتبه و کشت
ستی تو و کشت و کشت
چیت زنج و از قند و کشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دست تو به ایش و به اصف است
نایاب و کام و کشت و کشت
سر کس بهر پیش و کشت
نور است باطل و کشت
که درون قسم خدا و کشت
مرحبه خلق با تو و کشت
جا و بهار و دولت و کشت

تا که اسلام شربت بکمال است
و از حد و کشت و کشت
انکه در حد و کشت و کشت
تخت بر پشته از دولت و کشت
خوان شاهان و کشت
روم و فخر و کشت
ز آن قبل و کشت
ای مبارکی که کشت و کشت
بوسف کشت و کشت
به حد و کشت و کشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هر آن حد و کشتی که آن را کشت
بیا کسی که می کشت شیرین نم
و تو به اندوه دل یک کشت
دلیل شد بهر جای حد و کشت
خسته باد و روز و ماه و وقت
به وقت اندر عصر و از آن وقت
شمار زلف تو صد بار بهر وقت
چو پیش تو آید بسکت را از کشت
گفتن بهر تو چو چاه و تر و کشت
که با تو دولت تو هم نشین و کشت
بر این دلیل و دلیل و کشت
بیت تا کشت و روز و وقت و کشت
که دست به ز تو دولت و کشت
که حد و عصر تو چاه و کشت

ای خسروی که شرف و کشت
در شرق و غرب خلق خدا و کشت
چشم که است ملک جهان و کشت
و از دست کرد کار کشتی و کشت
تخت تو بر قدم که در قیام
شاهان به ارکات و کشت
از حل و از حراج و کشت
به صد مرتبه و کشت
ستی تو و کشت و کشت
چیت زنج و از قند و کشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

از کارزار او اجل اندر خصم	کوئی اجل مقدمه کارزار او
شیردارش شیر است از دنیا	شیری که مغرور منان مغرور است
ست او بشی از جمله فانیها	ماضی کفر و نصرت وین اختیاری
آموخه کاغذی سر بای او بستان	زیرا که در مغرور و آموخه کاغذی
هر شاه را که بخت بلند است کاغذی	از دولت بلند دولت کاغذی کاغذی
هر کج و خواست که شاد است بستان	از بهر نفع همه در انتظار او
بر یک مکان مخالف او را قرار	تا بر سر ملک ولایت قرار او
بعد از او ملک شد بر مردم او بها	آرایش و شکفتن او از بهار او
اندر خویش شاد چاره برون	اگر آسمان سعادت کلی شاد او
ملک و شاد دولت او بیا باراد	کاغذی شاد خوان جهان در شاد او

اگر چه نامور از افکار و شرف	شاه خورشید از شهر باران مویست
جلال دولت عالی کمال حق	که پادشاه جهان است همه و شرف
اگر زمانه سازد عدل او شکفت	که عدل او ز جودش زمانه است
بگردایت او که در کفر و نوا	که گردایت عالم بشی از نظر او
حیثه روشنی از روی اوست عالم	نور که عالم همه است و رای او
نخست دولت او آفتاب زمانه	که هم بخار او نور هم بیا شرف
اگر غرور و دل آید و لشکر مویست	و که سر زین آفتاب همه شرف

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

بسی ستایش او در بیان کجاست	بسی پرستش او بر بیان کسی را
از آن بود نظر مشرقی خجسته	که بخت فرخ او را بر مشرقی نظر
منابر و تیر و تیر و تیر و تیر	بشماره که از ایشان بکلی است
پدرش و وید و وید و وید و وید	برین و دانش و داد و زاده اندر
خدا بکاف و فتح تو در بیان فرخ	اندر جاه و وسیع الشانی او
تو آن شعی که موی تو و تو و تو	تو آن شعی که رضای تو و تو و تو
ز روی عقل جهان چون شعی است	مرا تو چه سر و رای تو چه شرف
خدا ی عیش بکرم تو که کرم تو	اگر پیش تو کرم تو که بخت
مگر مرا تو چه و نیست از رضا و تو	که حق عقد جهان از رضا و تو
زمانه هم و و و و و و و و و و	حسام و ملک و قتل و کلمه و تو
بشرق و خوب را حاصل و و و و	بر و و و و و و و و و و و و
بسا که که چو آتش بکشت و تو	که و و و و و و و و و و و و
مگر عدوت تو آتش بکرم تو	که سال و و و و و و و و و و
شریف حضرت توست کفایت	سر و تو مقام و و و و و و
بجوخت شرف تو را و و و و و و	بجوخت شرف تو را و و و و و و
مدح تو چه و ارفع ما پیغمبر و و	که طبع ما صدف است و و و و و و
ز و و و و و و و و و و و و	بشارتی که در است و و و و و و
بجو خدای تعالی سرانجام تو	همه سر و و و و و و و و و و

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در دست من است از آنست که در
کتابخانه کهنه کتب خطی و چاپی در این شهر
موجود است و به نام "تذکره شریف" مشهور
است و در این کتاب به بیان احوال و حال
و سیرت و صفات و مناقب و عیوب و ذلالت
و علو مقام و جاه و شوکت و خوارگی
و فقر و غنا و شکوه و خوارگی و غیره
در این شهر و دیار مذکور پرداخته شده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مجلس اول در روز شنبه ۱۳۰۲
در وقت ظهر از کلاس درس خارج
برای تشریح و توضیح مسائل
و مسائلی که در کلاس درس
آمده بود.

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

دست خدایک در آن گیتی بدو پیش ای خداوندی که بر دست تو دنیا می سنان سر ساحت از دست تو عشرت و شادی زیادت باو افزاید باو ز بر ساینه عدلت جهان بی دادی	و در آن گیتی پیش پادشاه و در آن ساقی جو العین می چون در چرخ چرخ که آیین خدایت ز آنکه صفت عشرت افزایت شد ز آنکه عدل تو بر خلق جهان دادی
عالم چو وی عاقبت شهر یافت بر خلق شد خجسته و فرخنده و دگر چون زینهار یافت حق و جان او چون او گرفت قوت و شد باو هنگام آنکه باو پیش پادشاه زایل شد آن غبار و دشواری در بوستان ملک دخت بقای خلد برین پدید بدین شایسته شاه بدین بخت ملک بجز آنکه شای که بر چرخش و حقان او را خدای او بیک حلقه چون روزگار نیکوخت و بدید	شکفتن را که پیش پادشاه یافت زین عاقبت که پادشاه در کار یافت ملک از او است هکلی زینهار یافت ملک گرفت قوت و دولت یافت که باو پیش پادشاه رفت چون از حال کوش ملک کوش یافت از خود دولت ابدی برگ داشت سر که بسوی بارگاه شاه یافت از بخت مرچ یافت ملک شایسته زود روز از رسم و اسف یافت حلقه نزار بود و نظر صد یافت خوش شد را پادشاه و او را سوار یافت

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

چون در سار دوده او بود که سر که گرفت یافت جز بد و جد او ز بد که خسروان جهان یاد او ای خسروی که سر که نهان تو یافت آنکه از چهار طبع سخن گفت در حلقه طبع تو صفت خاک یافت آنکه که چو کوه کرد و کوه یافت کار از آن گرفت بر حال فرود کل یافت بیکجای تو آنکه گرفت که است شد سخن لاف تو که یافت سر و تنی که با تو چه آب کشید سر که گرفت گرفت در دل یافت تو چه ری که سر که تو گرفت شاه از شد رستی تو طبع رو گرفت بر مرده بود و در مرئی از کار گرفت باقی با نیا که جهان از یافت کار تو با درون تو تو گرفت قانون افشای تو شرف دولت یافت	او را جمال دوده و فرشتا یافت آن نام که زینت و زهر گرفت کو را جان ز جده و بد گرفت از بیکوی نهان تو چون گرفت اندر چهار چرخ تو آن گرفت در دو چشم تو از آب گرفت طبع تو با کوه تو گرفت و آن را که بد کمال تو گرفت بستی ز جاده و بد بند یافت بر تو شین ز تو چه آب گرفت در چشم تو ز تو گرفت در سر بجای تو گرفت اسال تو ز تو گرفت شد زین سفاخانه و گرفت این تمام تو گرفت کار تو با درون تو گرفت کار تو با درون تو گرفت
--	--

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

این مثنوی که در پیشگاه پادشاه
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۵ شهریور ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

از خرم ملک شه الهی سلطان
شاهی که آفرین و دولت جهان
از شرق تا غرب همه است
رسم قیام و سیرت و شیر و ان
عاجب نیامده که سر باستان
شیر و سپید و بوی زنده ان
سیرخ و اثر و باره خف خوان
زان که کما که خضر و خوشان
صیقل منت و صید شیرین
او با ملک شان در کربان
کشی نیم زمین ره آسمان گرفت
در خرم بخت ترک او را عیان
رنگ حاسم و خوش بیک سو
پیش بیک سو که هر که ان گرفت
جستید و ارباب دیک زیر ان
شری فلان کش و دیک امان
ازین و مند تا قدر و ان گرفت

سرور و سرخلام که ملک جهانگر
 صاحب قران مشرق و مغرب است
 ناکشت شاه نام افواش چنان
 ابدون کان بر نهاده او در سحر
 فی فی که او همه را خوشتر گشت
 رسم بگذاشت که تمام دلمه دار
 اسفندیار نیز که شاد که جلیل
 نام و نشان سرود که چون که شاد
 چون رزم کرد بر دروغین با صافی
 کینه ملک شاهان خصمان بسیار
 چون برز آسمان زمین رود کار
 از عرش نور و دار کائنات فرشته
 جرم خلک بهر سلیع نرود او
 استش چون به مقن باد ملک کن
 خوشبید و ار که کران از سرگرد
 کرست و سر که ز شاهان رود کار
 من آن سر تو خاند و آن که شاهان

[illegible]

ملک عراق در شورش و سلاطین
در حال سستی و غفلت و در آن
وادی و کوچه و دشت همه استخوان
پاشی در آن دیار و سلاطین
کسی چنانکه و مردانش چنان
ناکس و بیکوش که جهان را
چو خاک و غبار و در آن
بزم از بیم خلق و بوی
از بیم تیغ و شمشیر در میان
در چشم و جگر و کله باز
از زمین نورانی که خاک
در همه سر و جسم و از استخوان
که آفتاب رنگ و بوی آن
هر چه که می خور از سر و زبان
گوشتی که زنی خاک و هر چه
زنان خشکی بروی مالد نشان
کامی عشق و زهر و خون
که از استخوان و دامن مادران

بردشت ساده و در غزنه بر چو کوه
 تبش که چون کوه خفت می نمود
 ارکشکمان او برین عراق و هند
 چنان در آن بلادین چنان کشت
 عالم چنانکه خواست دل و جان او
 جان در خطر نهاد و مصاف شد
 شاه جهان شخص گرفت گرفت
 زدم از خونم غیر تو سهم فقر گرفت
 مر و شمی که با تو سخن گفت در سر
 پی سپیدی که من گویو در حد نو
 از غر تو گرفت چو سبک و گیسو
 در ظرف سبک نه گرفت از رضای
 جز دروغ زان تو نیست سر کلاه
 شد بخت رحمت و جود تو عزیزان
 خوشید چون زکوه اند متع بلبل
 زخم کمان که و نه تو مار باخست
 کاشی از مهر دست تو شکل پیکر گرفت
 شد در خواست تو مرد و زان

[illegible]

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

آن خدای که ناصر دین و پادشاه
 بر دشمنان ملت و دولت و ظلم
 چند انکه بر سطر زمین شهر و کشور
 زمین روی سحر و جادو و ملک و دولت
 هم در صلح ملک پناه برادر است
 دیده او بر روز و شب و کسرت
 او را هر میان صفت و پست و لشکر
 کان نو نای دیده که درون اختر
 کو یا که با دین و سلطان
 در بای انحصار است که هر چه
 کو یا که صفت و شمشیر و جگر
 و نذر میان سحر که هر چه است
 شایین نصرت و دینا و دینا
 در حیدر آشیان او دیده و هر است
 کو را انحصار است و دینا و دینا
 چون در نماز گفتن است که است
 نویدری و دینا و دینا
 سرف و نذر زنده و دینا

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

شاه و خدایگان خدایان شرقی
 او بیعت ملت خدایان دولت است
 از خدایان و از سخاوت او بهر و یا
 ملک جهان زنده و پدید آمدن
 هم در جهان زنده و پدید آمدن
 کو قیام نویدی که سر و روز
 لشکر و دینا بهشت است
 مرکز کر و کر و روی است
 ابی که است خدای عالم و روزگار
 خدای بروشت و دینا
 تنی که کر و کر و شرق دینا
 اندر نیام خوش بود است چون
 تیری که ز غوار پدید آمدن
 در کار زار و غم و دینا
 رفقا را و صواب بود و هر کار
 ای خدای که گفتن نام تو در
 کوئی ز بهر حضرت اسلام و دین
 و نذر زنده و دینا

[illegible][illegible]

کتابخانه آستان قدس
خطه شماره ۱۰۰۰۰

[illegible]

چنان که شد فشی از رفیق جهان کن
دیدم آتش کینه از خضر چرخ کن
از روی خاور برآمد باو در باغ
شب چو کشتی برودش لنگر قن
ضیحم کفشی فلک پهنه بیستاب
آفتاب دین شمس برین حسن
خسرو اسلام فلک افشش کرمی
مصدر تعریف میران غلبن حسن
مرکه باشد طالب محرم خادج
و انکه کله از دهم در او کین اوین
بای شید برش تو کوی پیران کرم
آن بمنزل درمی پید و کرم منزل نما
آبجا کمبری که با کوفت و کوبید آیین
شاد چون اراد او حکم آسانی کو کله
زاین سر و زگر و روشی از باغ
بارضی ایروی باوی که عال کن
روی بدخواه تو باد از روز و شب کن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ای شده ملک دین انگشت بود
دل صافیت مطلع قدر است
ثمنت تو بیخط چون فلک است
دست تو ابرو بود تو مهر است
عادت تو بخرچ بود
که شاعر بود زده دست تو
مست کنی به مهر تو دل من
صد عطا از تو پیش پا مقام
خصه خویش با بود انکم گفت
چون بود و کار کنس که مرا
باب بسیار با کنس اند کن
وی مرا بود ز شکست امروز
که چه در بارگاه گشته من
یک اشتر که نو مرا بدی
از بای تو دور باد غش
هر زن دولت و جان با داجا

هست جهان دولت سلطان
از دولت او اس زمین است

[illegible]

ای شده ملک و بن را کاش تو را
دل صافیت مطلع فرداست
منت تو عیلا چون فلک است
دست تو برود و تو صحر است
عادت تو بفرخ چو ست
کر افشا خرد و خدمت تو
مست کن - محقر تو دل من
صد عطا از تو پیش یا خدام
فصد خویش یا تو دانم گفت
چون بود و در کار من که مرا
بار بسیار بارکش اند کن
دی مرا و فکرت امروز
کر چه در بارگاه و گنجینه من
یک اشتر که تو مرا بدی
از بقای تو دور باد وفا
بر من و دولت و جانت با راجا

ماست جهان دولت سلطان
از دولت او امن زمین است

[illegible][illegible]

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

عدالت سبب اینی بود و بزرگ از دولت او در صفای و بزرگ در باد و کوه و دریا و صفت لشکر و گنج زن و شیر و گاو ایشان جهان هر چه در کار بود چندین شرف و جاه و کرامت بود هر دولت و نصرت که خبر بود از چشم تو هم است و صفی و آینه در هر شرف تو آشوب و تقیر تا عدل تو خلق کشاد است در آتش تو رخسار آب و آینه و در خاک تو خاک و در خاک تو خاک خورشید و زمینی تو سر و رو در آتش تو خورشید و بدلیه تو افراد و پسر و دختر و کرم و حیل اندر دل و جان هر چه تو کشاد از جان تو این چه جوهر و صفت شایسته افران و خداوند تو	چو شمس سبب زهر که پرو جان در نصرت او در صفا و سلامت باران سپید و برف و برف و شمع و شکر و مال و وسعت بعد از قضای طاعت و طاعت که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه در مشرق و مغرب و عالم و جهان از صبر تو سودا و تو گاه و گاه و ز تو هم بیکان تو غم و غم بس شاه که در خدمت تو نیست و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک کوئی اهل خلق در آن کجاست خورشید و خاک بر سر تو سعادست ز آنست که بر دست تو با تو نیست یا قوت روان در کف تو نیست از مهر تو آرام دل و راحت جانست از تو تو این رو صفت و صفت تا شمس و کوکب از تو خفاست
--	--

چو شمس سبب زهر که پرو جان
در نصرت او در صفا و سلامت
باران سپید و برف و برف
و شمع و شکر و مال و وسعت
بعد از قضای طاعت و طاعت
که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه
در مشرق و مغرب و عالم و جهان
از صبر تو سودا و تو گاه و گاه
و ز تو هم بیکان تو غم و غم
بس شاه که در خدمت تو نیست
و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک
کوئی اهل خلق در آن کجاست
خورشید و خاک بر سر تو سعادست
ز آنست که بر دست تو با تو نیست
یا قوت روان در کف تو نیست
از مهر تو آرام دل و راحت جانست
از تو تو این رو صفت و صفت
تا شمس و کوکب از تو خفاست

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

چو شمس سبب زهر که پرو جان در نصرت او در صفا و سلامت باران سپید و برف و برف و شمع و شکر و مال و وسعت بعد از قضای طاعت و طاعت که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه در مشرق و مغرب و عالم و جهان از صبر تو سودا و تو گاه و گاه و ز تو هم بیکان تو غم و غم بس شاه که در خدمت تو نیست و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک کوئی اهل خلق در آن کجاست خورشید و خاک بر سر تو سعادست ز آنست که بر دست تو با تو نیست یا قوت روان در کف تو نیست از مهر تو آرام دل و راحت جانست از تو تو این رو صفت و صفت تا شمس و کوکب از تو خفاست	چو شمس سبب زهر که پرو جان در نصرت او در صفا و سلامت باران سپید و برف و برف و شمع و شکر و مال و وسعت بعد از قضای طاعت و طاعت که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه در مشرق و مغرب و عالم و جهان از صبر تو سودا و تو گاه و گاه و ز تو هم بیکان تو غم و غم بس شاه که در خدمت تو نیست و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک کوئی اهل خلق در آن کجاست خورشید و خاک بر سر تو سعادست ز آنست که بر دست تو با تو نیست یا قوت روان در کف تو نیست از مهر تو آرام دل و راحت جانست از تو تو این رو صفت و صفت تا شمس و کوکب از تو خفاست
--	--

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

چو شمس سبب زهر که پرو جان در نصرت او در صفا و سلامت باران سپید و برف و برف و شمع و شکر و مال و وسعت بعد از قضای طاعت و طاعت که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه در مشرق و مغرب و عالم و جهان از صبر تو سودا و تو گاه و گاه و ز تو هم بیکان تو غم و غم بس شاه که در خدمت تو نیست و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک کوئی اهل خلق در آن کجاست خورشید و خاک بر سر تو سعادست ز آنست که بر دست تو با تو نیست یا قوت روان در کف تو نیست از مهر تو آرام دل و راحت جانست از تو تو این رو صفت و صفت تا شمس و کوکب از تو خفاست	چو شمس سبب زهر که پرو جان در نصرت او در صفا و سلامت باران سپید و برف و برف و شمع و شکر و مال و وسعت بعد از قضای طاعت و طاعت که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه در مشرق و مغرب و عالم و جهان از صبر تو سودا و تو گاه و گاه و ز تو هم بیکان تو غم و غم بس شاه که در خدمت تو نیست و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک کوئی اهل خلق در آن کجاست خورشید و خاک بر سر تو سعادست ز آنست که بر دست تو با تو نیست یا قوت روان در کف تو نیست از مهر تو آرام دل و راحت جانست از تو تو این رو صفت و صفت تا شمس و کوکب از تو خفاست
--	--

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

چو شمس سبب زهر که پرو جان
در نصرت او در صفا و سلامت
باران سپید و برف و برف
و شمع و شکر و مال و وسعت
بعد از قضای طاعت و طاعت
که بر شرم بر تو ازین و هم و گاه
در مشرق و مغرب و عالم و جهان
از صبر تو سودا و تو گاه و گاه
و ز تو هم بیکان تو غم و غم
بس شاه که در خدمت تو نیست
و ز باد و سرخس تو در خاک تو خاک
کوئی اهل خلق در آن کجاست
خورشید و خاک بر سر تو سعادست
ز آنست که بر دست تو با تو نیست
یا قوت روان در کف تو نیست
از مهر تو آرام دل و راحت جانست
از تو تو این رو صفت و صفت
تا شمس و کوکب از تو خفاست

در کمال تو خلق جهان ساینست
و اندر خط فرمان تو خدایک ساینست

[illegible]

وفاقی جن جن کی زبان کو اس کی
سار چوکی کی زبان سے نکلتی ہو
میدانیت و کلمہ شریعت و حقان
میدانیت و حق شریعت و حقان
شاہ کوئی و میری و میری
جاگو و قاضی و قاضی و قاضی

از آفتاب بقوت سعی رسد انش
و گر چو سراسر انش از آفتاب جدا
میست تا که ز حکم خدا او گردن بر
نمده فدا و فدا بود شستن ترا
و عای خلق بنیکی رسد از تو
که راهی تو بهر حال مستحق است

[illegible]

کتابخانه شخصی حضرت امام خمینی (ره)

—

۱. در حال حاضر در این شهر
 ۲. در حال حاضر در این شهر
 ۳. در حال حاضر در این شهر
 ۴. در حال حاضر در این شهر
 ۵. در حال حاضر در این شهر
 ۶. در حال حاضر در این شهر
 ۷. در حال حاضر در این شهر
 ۸. در حال حاضر در این شهر
 ۹. در حال حاضر در این شهر
 ۱۰. در حال حاضر در این شهر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

سوزن زان است
 هر زان را شاد و دلخیز
 شستنی سبک و دلخیز
 سوزن زان است
 هر زان را شاد و دلخیز
 شستنی سبک و دلخیز

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

باجنه كلفه سحر و جادو
با بری صاحب الزکوة و حسن
صالحی شاد و خوش بخت
در شهر کربلا و حرمین
در روزی که در شهر کربلا
در روزی که در شهر کربلا

باجنه كلفه سحر و جادو
با بری صاحب الزکوة و حسن
صالحی شاد و خوش بخت
در شهر کربلا و حرمین
در روزی که در شهر کربلا
در روزی که در شهر کربلا

معلوم شد ارجح و مصلحت بود
 در شرح خبر نوشه نوشه بد
 از لشکر دست برود اندک
 با خبر نوشه و در مشرق و مغرب
 فصل در فتنه است کلبه در روزی
 تا اقل پنج و نیز داب های خاف
 پس این و نو لاکه از غم نوشه بود
 پس حسن که شان یکصد و نه
 پس خصم که پای از سر خط بود
 یکساله فوج نوشه و فرزند
 که عدل بشتا کشد عمر در کان
 ای در کف پمانت دل حاضر
 آن کسیت که دل در کف پمانت
 که هر فردا دست و همه آید
 حکمت جوهر و دل خطای بود
 بنشین خوشی شاد که اقبال بود
 و شاد و عیال و همه خلق و شاد

رایت کجاست که در این کشته
 جنس خزان بدست شاه جهان

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

از لشکر رایت او و از اقبال
 شاد است که با کشتی چینی
 خانه که شاه از سر قفسه برود
 شاهی با خبر که درین حجت و کور
 اند جهان که رفتن و در مکتب
 او ساینه خدای اقبال
 مشتاق عدالت و خلیف
 جان صلاح درین دولت
 او را که بخت نشان روزگار
 آید کشت قتل که خدو
 که هر روز و هر روز یکبار
 که کار کرد او است ایام
 آن کار که کشاد و نایب
 مجلس داشت بود که از هر
 که سست و قضا است که در
 ای خبر و کی که راست
 مانده و حق و عیال
 دولت چند بود که در
 و زحام می بویج کجای بود
 و قفسه که در کشتی چینی
 با شاه کای آمده با خبری رسید
 کوئی خدایش اگر در کرم و حجت
 که در آن جنود و زمامت بود
 که عدل بر شریعت او ساینه
 سر کس که در جهان خبر نام
 تا از سرخ داد و کوی ستم
 فرج کسی که خدمت و کار
 باقی مانده که از سر خشی
 همیشه خبر تر که کس کجای
 و آکنده بود در حق و فضل
 آید کسیت فضل و اقبال
 افشون داشت بود که در
 پیرو و با خدای و در کون
 در خدمت تو پشت همه خدای
 سر کس که عزت و شرف
 چون دید که کار و نوبت

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه
 این کتب در کتابخانه

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

چرخ را در دست بر سر است چرخ است و چرخ است چرخ نام آن نیست که در دل کنون خواند سرخ باشد از خون و زرد باشد که زنده و حیات کشور بهاری بکشد بر نه دال و خوشه ها با جودان درخت	چرخ را در دست بر سر است چرخ است و چرخ است چرخ نام آن نیست که در دل کنون خواند سرخ باشد از خون و زرد باشد که زنده و حیات کشور بهاری بکشد بر نه دال و خوشه ها با جودان درخت
عاشق از جهان بختان و لالستان تب و تاب و دید عشق از جهان بود پس دل عاشق بر زلف چنان بود کوی چون کاغذ باشد خال به چکان بود چه خست بر زلف و زلف مشک افشان سر و سر میدان بود که در میدان بود که در میدان عشق جانان عشق جانان بود سر از دیدار جانان نصرت سنان بود عشاقی دیده که سایه بر دران بود درین شرف و در درگاه ملک بود رکن بساط فرخنده بر و درون شود	عاشق از جهان بختان و لالستان تب و تاب و دید عشق از جهان بود پس دل عاشق بر زلف چنان بود کوی چون کاغذ باشد خال به چکان بود چه خست بر زلف و زلف مشک افشان سر و سر میدان بود که در میدان بود که در میدان عشق جانان عشق جانان بود سر از دیدار جانان نصرت سنان بود عشاقی دیده که سایه بر دران بود درین شرف و در درگاه ملک بود رکن بساط فرخنده بر و درون شود

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

که در این کتاب که در بیان عشق و محبت است و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد	که در این کتاب که در بیان عشق و محبت است و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد
که در این کتاب که در بیان عشق و محبت است و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد	که در این کتاب که در بیان عشق و محبت است و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد و در بیان آنکه هر کس که در این راه راهی را می برد که به او می رسد

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راهی را می برد که به او می رسد

[illegible][illegible]

تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان
دفتر کتابخانه و اسناد خطی
اصفهان - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۰۸

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

تاریخ عالمگیری

[illegible][illegible]

جهان داران جهان را / گما بای تو باشد فرق سرا
 تن اقبال را بود تو جان را / درخت ملک را عدل تو بر باد
 ز اقبال تو طبع منده و ریاست / در آن دریا زحج تو کمر باد
 اگر دوزخ ترا فرشته بود و دست / از دوزخ عید تو فرشته و تر باد
 نومی سازند که بر صفت خلق / خداست کار ساز و راجع باد
 ترا نصرت بر او باد و جود / ترا دولت حد سال پند باد

ز فخر و درین جهان چنان که گشت / حد حاشی که گون شد و شون کر گشت
 تو که گشت خورشید چون از صفت / اگر در پیش پیش طبع هر از جود گشت
 صی است طالع منده و ریاست / اگر در دامن شیرین از صفت خور گشت
 کل اندک که کس کرد و یو بود و یو / چو از کل کل پدید آمد گشتان چو گشت
 که به صفت و ریاست و اد کلین را / که گشت خدایا گشت با شکر گشت
 که گشت بدین دامن و ریاست / که ان رفعا که بداند چو ان چو گشت
 جهان باغ و دامن و ریاست / که زوی باغ خندان شد چو چو گشت
 چو از شیر خور و بد و ریاست / زمر و دامن و ریاست چو ان باز گشت
 سبک است به چو ان کی گشت چو ان / چو ان از کاه و دامن و ریاست چو گشت
 اگر چو ان که گشت از زوی آب شایه / که او و چو ان از او و دامن و ریاست
 شایه بر سر که چو ان خور و ریاست / بنده بر لب چو ان چو ان و دامن و ریاست

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

جهان داران جهان را / گما بای تو باشد فرق سرا
 تن اقبال را بود تو جان را / درخت ملک را عدل تو بر باد
 ز اقبال تو طبع منده و ریاست / در آن دریا زحج تو کمر باد
 اگر دوزخ ترا فرشته بود و دست / از دوزخ عید تو فرشته و تر باد
 نومی سازند که بر صفت خلق / خداست کار ساز و راجع باد
 ترا نصرت بر او باد و جود / ترا دولت حد سال پند باد

ز فخر و درین جهان چنان که گشت / حد حاشی که گون شد و شون کر گشت
 تو که گشت خورشید چون از صفت / اگر در پیش پیش طبع هر از جود گشت
 صی است طالع منده و ریاست / اگر در دامن شیرین از صفت خور گشت
 کل اندک که کس کرد و یو بود و یو / چو از کل کل پدید آمد گشتان چو گشت
 که به صفت و ریاست و اد کلین را / که گشت خدایا گشت با شکر گشت
 که گشت بدین دامن و ریاست / که ان رفعا که بداند چو ان چو گشت
 جهان باغ و دامن و ریاست / که زوی باغ خندان شد چو چو گشت
 چو از شیر خور و بد و ریاست / زمر و دامن و ریاست چو ان باز گشت
 سبک است به چو ان کی گشت چو ان / چو ان از کاه و دامن و ریاست چو گشت
 اگر چو ان که گشت از زوی آب شایه / که او و چو ان از او و دامن و ریاست
 شایه بر سر که چو ان خور و ریاست / بنده بر لب چو ان چو ان و دامن و ریاست

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

این قصیده را در روزی که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

خود را می توانی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

خود را می توانی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در صورتی که در این کتاب مذکور است که هر کس که این کتاب را بخواند...

این کتاب در سال ۱۲۰۰
 در شهر تهران در روز
 یکشنبه ۱۲۰۰
 در روز ۱۲۰۰
 در روز ۱۲۰۰
 در روز ۱۲۰۰
 در روز ۱۲۰۰
 در روز ۱۲۰۰

از این که در آن روز و شب
از این که در آن روز و شب
از این که در آن روز و شب
از این که در آن روز و شب

فان لم يكن له من الدنيا شيء
فان لم يكن له من الدنيا شيء

بعد از آن سلطان کشته شد و پسرش
بعد از آن او دیگر از وی رفت و رفتی
هم در آن مجلس نهرا احسن بن بخت
و از آنکه او در چشم مردم بود
مرسبه را که وسیع منه ای او فر کرد
خبر و بازی تحت و انفر شاخت
اندوین تحت که او پادشاه و نوک
که زفت اختر بنقل قلم بعد از او
گیا یاران شد بعد از آن که او را
هر که فرستاد و لشکر داد که آمدان
بر و در بین کوس زدم او داد
و در خصم بیجا میان دشمنان جنگوی
شاه بهر تنخشی ای چون او بخت
و او جبر را بهر را آنچه که کمال
دست فرو پی و دست از بن برنجی
خبر و او را خلق توان بهر بنی
کشتی او را چون کشته شد و کشته
کشت اسکندر می دانی که از بهر چرا

این کتاب را در سال ۱۲۸۵ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان
 در محله کهنه بازار در خانه
 حاج میرزا محمد باقر
 صاحب دارالعلوم
 کتبه شده است
 و در روز ۱۵ شعبان
 در شهر تبریز
 در محله کهنه بازار
 در خانه حاج میرزا محمد باقر
 صاحب دارالعلوم
 کتبه شده است

[illegible][illegible]

<p> ۱۰۰ بجا آورده است و در هر روز ششصد و پنجاه و پنج نفر از او عالم فاضل قریب به بیست و پنج عالم را در هر روز در کلاس درس داشت که در هر روز در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس </p>	<p> ۱۰۰ بجا آورده است و در هر روز ششصد و پنجاه و پنج نفر از او عالم فاضل قریب به بیست و پنج عالم را در هر روز در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس </p>	<p> ۱۰۰ بجا آورده است و در هر روز ششصد و پنجاه و پنج نفر از او عالم فاضل قریب به بیست و پنج عالم را در هر روز در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس </p>	<p> ۱۰۰ بجا آورده است و در هر روز ششصد و پنجاه و پنج نفر از او عالم فاضل قریب به بیست و پنج عالم را در هر روز در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس در کلاس درس </p>
--	---	---	---

[illegible]

این کلام از زبان حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است: **مَنْ عَلِيَ عَلِيٌّ** (کسی که با علی پیوسته است، با من پیوسته است). این حدیث یکی از معتبرترین روایات است که بر سرانجام خلافت پس از پیامبر اسلام دلالت دارد.

خودشید از کوفی داری خادوم
 بر رخ را کوفی داری گرفته در چه
 نتوان شد و آسان بسیار شد
 اگر خطری بداران سرکش شود
 تا در وقت و نصرت که است با تو
 تا هر که است باشد چنان او شود
 از غلطی که گویان در حق پادشاه
 که غافل شده باشد حال نیست
 این هیچ کوی شخص را در کار نیست
 در هیچ و آخرت ساز و سوز نیست
 تا آخر من و عدت از کشتن شاه
 چون گوید که آن کتب از کشته شد
 خوانده دیگر نه آن شعرهای زیبا
 هم حال آن فصل هم فصلان شود
 گوید و در هر روزی تو بر زبان
 باشد و خبر بد و خبر خوش
 از هر جهت و ادبش سرش
 و در هر شاه و پادشاه و هر مصلحت
 چو است جهان را در هیچ و هر طرف
 همه از پای عاصد و ستم و مصلحت
 ویداد و قساک ایام تو همان
 تا شد تو غفلت اقبال تو منو به

آهان باشد خداوند جهان خادوم
 دولت و اقبال او در ملک و انور
 تا که باشد قیام بر شاهی سرچرخان
 تاج و اوزن و دریا و جهان خادوم
 هر که گوید و در هر سزای تاج و تاج
 تا سزای تاج که هر پای گوید که آن بود
 از صفای او می باشد ملک و ملک
 بخت سلطان فرخ و حال ملک بخت
 آن کی در شهر پادشاهی - زاف و دولت
 وین و در هر شاه و پادشاه و هر مصلحت
 دای آن در ملک داری چون که شد
 هیچ این در حال ملک و دولت بود

این کلام از زبان حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است: **مَنْ عَلِيَ عَلِيٌّ** (کسی که با علی پیوسته است، با من پیوسته است). این حدیث یکی از معتبرترین روایات است که بر سرانجام خلافت پس از پیامبر اسلام دلالت دارد.

این کلام از زبان حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است: **مَنْ عَلِيَ عَلِيٌّ** (کسی که با علی پیوسته است، با من پیوسته است). این حدیث یکی از معتبرترین روایات است که بر سرانجام خلافت پس از پیامبر اسلام دلالت دارد.

بد کمال سرود چون فرعون چنان
 با چون از سوی و با و نای جان
 این سعادتمند که در خاتون بدیدایی
 کان سعادتمند و آدم آدمی بود
 بد و تشنه که اسرار حال چنان
 بد و تشنه که اسرار حال چنان
 در هر چه در زمان و هر چه در روز
 عدل را هیچ باشد و هیچ را نای جان
 پیش پای او چه جای کعبه که بود
 رازی او که کعبه که در آن بی عدل شد
 مست کشته رفته باشد و کشته کرد
 سر کلاه که در آن کوفی سخن
 سر کلاه که در آن کوفی سخن
 در هر چه در زمان و هر چه در روز
 عدل را هیچ باشد و هیچ را نای جان
 پیش پای او چه جای کعبه که بود
 رازی او که کعبه که در آن بی عدل شد
 مست کشته رفته باشد و کشته کرد
 سر کلاه که در آن کوفی سخن
 سر کلاه که در آن کوفی سخن

این کلام از زبان حضرت علی علیه السلام است که در روز غدیر خم فرموده است: **مَنْ عَلِيَ عَلِيٌّ** (کسی که با علی پیوسته است، با من پیوسته است). این حدیث یکی از معتبرترین روایات است که بر سرانجام خلافت پس از پیامبر اسلام دلالت دارد.

[illegible]

<p>از پسرش ان خسرو را کسی ندانست و جزو افراد ان سال او پسندیدیم تا که گردون پسر باشد بخت او باشد تا که از دست تو جان نوزاد گرفتند بدولت او بر دل بخشید از بخت او ده خلعت خاتم شد کرد و داران سینه را بهار ان کشید ای تو که در گفت جان به دل بین تا بپس تو رفت و ابل بر دست بر تو بین باوند امر ترا طالع چون شد بر تو فرخ داد و زهد و اقبال شد خرم و شاد او تو را انشا اینستا خواهم</p>	<p>ز آنکه دوست او پسرش کی دست بخت او پسر را در آستان بدید تا که ان باشد جان اقبال او باشد نست محمدی که کار او را در دست و بر او افتد سینه او بر سر پد و ان پد او ده خلعت کرد و از بخت ست گشت گشت گشت تو به ان ای حلق از ان اعدای تو بپس او بفضل او باشد و به یک سر بر بر خاست و از بخت او که چو گشت رو گشت با او سر و سر چو گشت رو زو بخت تو گشت هم خبر بخت</p>
<p>بخت سلطان عالم آفتاب او را چو دولت بهر تو با بخت عثمان سکنت و که چون او دادی هر که از ان گشت بخت او بر سر نعلان ده گشت بخت خلعت او و خراسان بخت بخت</p>	<p>بر با وین از ان فرخ و فرزند با سروری بیک سرشت و قمری بخت و که چون او از روی سر که از ان گشت دولت او بر سر نعلان ده گشت بخت این ده خلعت از ان را بر او بخت</p>

از پیشتر من این قصه را کسی نمانده و زود انفراد آن حال او پسندیدیم تا که گردون پیر باشد بخت او باشد تا که زده از دست تو دامن زده کار گرفتند بد دولت او بر دل بخش از بخت او از دخت او خاتم شود کرد و بداران سینه دانه بهاران کش ای تو که در گفت جان به دل بین تا بلیس تو رفت و دایم در دست بر تو بین باوند امر ترا طالع چون خدا بر تو فرخ داد و زهد و زانقال شا خرم و شاد او تو را انشا اینستا خوا	ز آنکه دوست او بر مندی می دوست تخت او زنده را و آستان ابدی تا که من باشد جان اقبال او باشد نیت محمدی که کار و دوا کار و بر او اند سینه او بر سر و لب و این بیدار دخت او کرد و زده ست کش که کش که کش تو دانه ای حلق از زن اعدای تو جلال بفضل او باشد و به یک سر و لب بر خاک او زده که او اکب چو رو کار او با سر او سر و لب رو زده که او کش که کش تو دانه
تخت سلطان عالم آفتاب او را چشم دولت بهر دو لب محمدان سکنت و آنکه چون او دانه می کرد از آن کوا تخت او بر من و ندان زده کش خصلت او و فرسان این کشت و کش	بر باد وین روزان فرخ و فرزند با سروری یک سر و لب و قمری کش و آنکه چون او دانه می کرد از آن کوا دولت او بر من و ندان زده کش این دخت او زده که او اکب چو

[illegible]

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

ی که جو دوست برسدان

[illegible][illegible]

این کتاب که در این شهر
در سال ۱۰۸۵ هجری قمری
تألیف شده است و در
کتابخانه این وزارت
موجود است

[illegible]

صفحه نامزد درج از
که بر این شصت و یکمین
این جوید و بکشاید
راست است بدین روش که
شماره این دو فغان کریم
دل شکسته بود و کزین
چنانکه از کتابت شد
خفت حال مسلم حسین
سرگشته خود را در منزل
فرار از سرگزشتگان
و اما

قسح و ظفر
 سوسو امانده
 خاج اوج حصار
 او خالده و خمر
 است و شادان
 در نواستان کند
 بود و دایره
 آن چند عالم
 حصار او
 فرزندش
 پیش بر کمر
 ز کوهی که
 او زبیر
 سرود او که
 تو خند و که
 تو چون قدر
 آن دوسر
 شادان کند

[illegible][illegible][illegible]

در این کتاب که در این شهر است
که در این شهر است و در این شهر
که در این شهر است و در این شهر
که در این شهر است و در این شهر

و د جانست در شرف و غریب عالم
کسی ز جانب غربی رسیده بول
ظفر خنبد او در دست او بستاند
رو در زخم کاش کشد بکشانان آوا
حسام او بکمر حسانان می ستازد
نهال بندگی او امیری آرد بار
درخت و شبنمی او امیری آرد بار
ملوک کج خلق آرد بدستاند
نوشتری و مرشزان بدین قوچک
خی شود بر جانبش تو را برنجیل
حجت تو بدست از تو بستاند
خیال دولت تو بر کماند از تو بستاند
نمره رای تو فقیر در حال کمال
نمره عدل تو باخیز در منافع خلق
دو سخن تو که صلاح زمانه بستاند
در شکی که از حق حسام و از ظلم
چونند به خاک و جهالت غلطم
ز فرخت تو بر پشت تو امر و

[illegible]

<p> ز آفتابی و آفتابش پشت چو بد خیمه و دهم شمارا چسبیده کند اگر که بود بمشکل کی بود درین ایام پشت ناچار کی جوهر باشد مهر تو مهر باشی من نه کانه چرخ کجا دل زمانه بفرمان تو گرفتار بدوستان تو از جو تو رسیده باغ ای تاجه خراب که کل آتوز بهر عتاب شکوه تو سر که گشوده در سیم هر داری و درنا چسبیده بین روی مسخ و رسد زلفی در سالی زلف تو با پیش رو کند گشته خیمت مگر اکنون که گشاده بر او حساب با تو ز زلفی پسند که دادی او در غم جان بستی که در او سفر پیش که رفتی جسم که داد و دو چشم که کوب </p>	<p> هر که گشته بود آفتاب و بدستیر که بر گشت شاد و شمار دهم خیمه ز دلج هر دو شود و حاجر و دور شود جبهه تا بهیسی چو مشه باشد مهر تو مشه باشی من نه کانه چرخ کجا در چشم که بهی روی تو گشته ز بدوستان تو از جو تو رسیده باغ پرورد و خرا از خدان فرود رسیده شاید که بخشد خدایت شکوه ماه تو بر آید و مشه بزیر در جان کلبه پارو حاجی جوهر بود خدان خادوی مایل بخدر مانند خیمت زوگان یک بد کرد تو خالید بهی روی بدستیر فضل تو ز خیمه چون خداید پیش از سفر گشت دل من بهی اگر کب که برزد و جان سپرد </p>
--	--

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صد غریب کی است کثرت درین
وقت سحره خانه آمد مرا می
ای آنکه پیشی چون در بلای
کامی است از دراز که پسین
نزدی آنکه دوست کنه برین
نیز کار خیش نه این چون کنیم
از روز باد او شد هم سوی
ویدم هزار لبست و بنا لباس را
کنتی که جرس بران لبست
نزدیک لاله بر حبیب با درون
نرس کش که چشم رخ زردین
کلین زخون دید من شری کوزه
کنتی بخت رافع در من
کنتی رفیق دار زهرهای من
آری بر این راه سر در کمر چون
بوسه بر او لبست و بر این
سوی که نیست جز فراموشی
در پیش می زرد که در شک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یک در شمار احسن مر است
توقع او بیج تر از صورت پرست
دست زمانه سر که چشم خوشتر
کر بر سر و باید ازین کنه سر شک
مانده تا چشمش مانده بجا حکم
جان در بخت است غم در شکرت
پایم و ادم و نزد یکسان بیک
جواب داد که در زمانه شد در
پایم و ادم که بر جیبست که درخت
جواب داد که خط من آبی بخت
پایم و ادم کان حاضر چو بخت
جواب داد که کشی من چو قمر
پایم و ادم که روی زرد و آزار
جواب داد که در زرد و آزار
پایم و ادم که عشق تو رخ و رخسار
جواب داد که از عشق چون تو بخت
پایم و ادم که بدست تو دل من

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

و در این کتاب که در این کتاب است

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

چگونه است که این عالم را چون دریا
در آفرین ز کمان چنان کوه خوشتر
نرا پیش در گران و لافشش بیکه
نصرف تو نشاندی و یکی شتر
بش که نشاء و طبع گشته می
معاشران زخدا و تو اکران زخدا
عقاد و کف تو هر روز ز زبانه

چنانکه تو بر ترازو رسیده آید
که کوه و غران صفتی است که نشاء
کمان بر کف گشت آن کوه آدم کرد
بصورت و صفاتی که کوی درین
کفیده در و دانی سرخ دیده
قوام دین رضی غشدا کافک شفاء
بر کوه از دوزیری که از سلاطین
سیان جنب و میان غیر و نشاء
چو کوهش گشت امر او که عالم را
چون نام او شود تمام ماند مدح
زین دولت او و بد صدمه از اثر

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

بهر روز و شمع و شات و شترش
ایا علوم تو اسباب عقل و معنی
ز اعتقاد تو که شغنی بر نه بکین
و که جام تو در خواب بشو و قیصر
هر آنچه نام تو بگزیندیش گزیده بود
می سبق بود از دوز که ز مدت تو
بقدر بخت تو در آید و بچکل باز
زیر که مکان محبت تو دست
شرف گرفته شود و دوت و ظم
مناسم رکف شاه و قلم دست و زبر
درست شد که راهی سامان پیش
چنانکه با شغنی خسام و قلم و زبر
و در محله ولایت کشا و کشا کبر
نزد او را از دینا فرید نظیر
هم آسمان زنده و هم اختران
پیر آسمان و داریت چو اختران
سر از نهاد گشته بر سپهر ایروان
فرانزاد که سر پرده دارد از کجا
چو مار چیده و از پیشش بچیده
کسی چو مهر که زردی زبر و لاکه
کسی ستاره و فرستد بر آسمان افشا

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

چنانکه جوهر او بر زمین سوار شد
شده است خدای او بر سیمین شود
سجین کفایت ششده است
او الحاحی همان غایب کجاست
بزرگ بار خدای که کافیه است
بر آسمان و فصل رسیده است
سنگ کفایت او را بر دستش کرد
خود ستایش او را و دیگر رفتار
از یکدیگر تفرک بر خفا نشد
بود فی نفس و در سنین بر و شد
چنان که خبر او نام بسیار شد
شود میان کان در بنام او دینار
اگر قیاس سرای او چه آید
از خاک موی چه عاید و زایه شود
ایا قیاس اقبال و آفتاب شد
زمانه صحرای زمان کند کرد
دل نالو شود و دست تو چو
که دیگر که تیر و نالو شود
چنانکه است بجا که اندرون در گذر
ز علم شد که اندرون حقیقت
اگر خود و باشد سجا برادران
بود حقیقت بهر اندرون سکوت
کسی که باه خدای او در اندر
در بسیار و خدای که درش بجا
هر آنکسی که کفایت مشکب از بهر
ترا میام فرستد ستاره سبزه
که ای بکانه آفاق باشم و شد
اگر دست تو کفایت شود علم کرد
سپهر بار خدای او بر کرد
از آنکسی که بجزت بر تو او در
ز بسکه پیش هر دم بین و بود
بصورتش مردم شده و در و در
بند قدر اگر چه منیرم نقیبات
عزت از منیرم کشتوار
هر آنکسی که من از شکرت سخن گویم
خادم من و بار نام از گفتار

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

باقرین خود خدا داشتیم بکن
فرموده جاسوس استوار و اقبال
باب علت وجود در ششده است
شم جاسوسی ناز و دهر از دست
بشد تا بهر پستی و بلندی رفت
بشد تا بهر پستی و بلندی رفت
بلند و تر است کینه جوی بپوش
خیز را و ترا و هر سال نالو

ما بهر ستم بر خدای ترک جنبه
که سوسن آزاد بود و با ستم
آن سوسن آزاد بود و با ستم
آن سوسن آزاد بود و با ستم
یکروز که در هر دو چهره شد
یکروز که در هر دو چهره شد
در صورت او خورشید آفتاب شد
در صورت او خورشید آفتاب شد
تا بهر بزرگ من بر کفایت
چون حقیقت بهر بزرگ من
بازی که می آید و در و در
باشد که جبر و در و در
عشق تو چه در دست دل بجا
عشق تو چه در دست دل بجا
هم شود و شد و با ششده است
هم شود و شد و با ششده است
که حقیقت شد و در و در
که حقیقت شد و در و در
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت
عشق که ترا بچ و در بچ کفایت

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

در کتاب خود خوانده ام
که در این کتاب آمده است
و در این کتاب آمده است
و در این کتاب آمده است

[illegible]

سحر از او دو تنج یافتند بعد از آن
 حتی نگاه داشتند و در آن آتش
 عقاب بخت خندش می جانان
 هر که بر در می داشت خاک او کوفته
 قیاس حقیر با او کنی که در که بود
 ز فرود آتش او شهر را گستر
 پس از آنکه شش ابله را رسان
 ز فرود آتش غفر مسیح
 همچنان حسان حکم را چنین
 حد کند از دو نرگان چنین که
 این شکاف ده آتش می رسان
 با قاف خود و قاف خود و
 و در دهنش می شد زشت
 کشید و در می تواند نکات
 کیست از می که را از آتش
 بیا که شد معان در غم
 چه آتش است که در آتش
 خدا را که آری که در غم

[illegible]

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 و در بیان صفات و کمالات ایشان است که از کتب معتبره
 نقل شده است و در هر باب از احادیث معتبره
 استفاده شده است و این کتاب را می توان به عنوان
 یک منبع معتبر برای شناختن ائمه اطهار علیهم السلام
 دانست.

[illegible]

(Faint handwritten Persian script)

کتابت در شهر کاشان
در روز شنبه بیستم ماه ذی القعدة
سال ۱۰۸۵ هجری قمری
مکتب خانوادگی

کشف غیبی فی حق و در بیان
که خستین بودیم و در بیان
که یوسف خود را چون سحرستان
لا اله الا الله و محمد رسول الله
عز و جلال کرد و این است که
حق یکدم هم باطل را نکند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

او در استای ناشی از حق بخت	او پرست ناشی از بخت بخت
کریس و سرور ای او را چن بخت	همین در پیش و هم سرور بخت
یکدم زدن ز خدمت مهر چرخ	کان اصل دولت باد برین بخت
از زبده و از دوزخ و از پیش	از آنکه داد و خد و اسلام و بخت
ای خدوی که بر مغانی سپهر	سگرت و اجبت چو تو چید که کار
کراختیار عالم شان حال	از خبیار عالم مستی نواختیار
مهر توست در بصر و در شان	کین توست و بجز و در شان
در خلق و در خدمت و در بار	بر در که توخت و در خدمت و در بار
بر خلق و در خدمت و در بار	از هر خدمت تو رسد بر ملک بخت
دشمن و دوست و در خدمت و در بار	از پای رکب و در خدمت و در بار
امروز و در خدمت و در بار	هم غزل و در خدمت و در بار
شای تراست ملک و در خدمت و در بار	شای تراست و در خدمت و در بار
خبر و تو باش و در خدمت و در بار	تا خاک را اسکن و در خدمت و در بار
و در خدمت و در خدمت و در بار	که در بر و در خدمت و در بار

بهر حق و در خدمت و در بار
جلال دولت و در خدمت و در بار
شی که بر همه و در خدمت و در بار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خدا بختی بر منق از بخت بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
نشان نعت و در خدمت و در بار	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قلم کاران کو تو اس قدر
 کیلئے کہ ان کو اس کی
 شہرہ کی صورت پر اس کی
 جلد و شہرہ کی صورت پر
 قلم کاران کو تو اس قدر

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کرد وی سند شاه سنی شهریار
 درویش شود اطلعت او چشم
 افکند از کسری و دشت و رگدشته
 و از لشکر و دست هر اندیشه کسری
 مانند قتل است چه در هر چه در هر
 صحرای و می بود و دست راه
 ای تیغ تو در میدان نو نه در راه
 داری و تو بیک نفس در هر چه در
 غرضت کی طاعت و پروردگار
 ملک همه احوال کفرستی و کشتن
 بال تو کرد از دمی حاضر و غایب
 در همه جهان تو آمد و دل بقصر
 کاست عرب کرد و دل و در کشتن
 یکجانبه بادی و طلب کام می دان
 غمزم دل انکس که شد از اجابت
 از دولت و اقبال تو شد بر دانه
 از آن که تو همان شوی ای شاه جهان
 تا بر طاعت و حضور و کوشش ایستاد

و در ای که شاه سنی شهریار
 یارب تو کنی چشم به اطلعت او
 تا کنی سخن آری من و باغبان
 در خدمت تو شصت هزار اندیشه
 چه در هر چه در هر چه در هر
 پادشاهی سخن آری من و باغبان
 وی جام تو در مجلس نامه داد
 داری و تو بیک نفس و پروردگار
 تا بد کنی دولت و پادشاهی
 دولت تو حال شد و دولت
 حاصل تو هر چند شد همه نامه
 در چشم فرمان تو آمد سرغفر
 زان بازده و شش که بود از او
 و آسود می باشد که شد غمزم
 مسکین دل انکس که شد از اجابت
 در خدمت تو شصت هزار اندیشه
 که بر این افشند و از هر چه در هر
 لای بسیوی بر طاعت و کاشی

و در ای که شاه سنی شهریار
 یارب تو کنی چشم به اطلعت او
 تا کنی سخن آری من و باغبان
 در خدمت تو شصت هزار اندیشه
 چه در هر چه در هر چه در هر
 پادشاهی سخن آری من و باغبان
 وی جام تو در مجلس نامه داد
 داری و تو بیک نفس و پروردگار
 تا بد کنی دولت و پادشاهی
 دولت تو حال شد و دولت
 حاصل تو هر چند شد همه نامه
 در چشم فرمان تو آمد سرغفر
 زان بازده و شش که بود از او
 و آسود می باشد که شد غمزم
 مسکین دل انکس که شد از اجابت
 در خدمت تو شصت هزار اندیشه
 که بر این افشند و از هر چه در هر
 لای بسیوی بر طاعت و کاشی

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهل بيته
الطاهرين

چون بخت آید بر من شیرین از در
که خوارم و در آستان تو آید
مکنش و حق است که مکنش خوار
از حق کسی چه بدید که بدید
گفت دولت کای کای خوش کای
تا کنی دشت جان حاصل شد جسم
دست داشت دوران غم و دل
مکنش از اینان بستان که از اینان
آید دولت کشت شاد و خوش
آید از اینان کای کای خوش کای
برین در حضرت شاه جهان
بر زمین کاشی ایام دولت کای

خدای مرید و بند و از رخ نظر
چو دین عقل منور او شاد
بروم و در خرب از رخ او جان کاز
برین که از نظر او رخ او شاد
چو بخت جان غم و دل و شاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهل بيته
الطاهرين

چون بخت آید بر من شیرین از در
که خوارم و در آستان تو آید
مکنش و حق است که مکنش خوار
از حق کسی چه بدید که بدید
گفت دولت کای کای خوش کای
تا کنی دشت جان حاصل شد جسم
دست داشت دوران غم و دل
مکنش از اینان بستان که از اینان
آید دولت کشت شاد و خوش
آید از اینان کای کای خوش کای
برین در حضرت شاه جهان
بر زمین کاشی ایام دولت کای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهل بيته
الطاهرين

چون بخت آید بر من شیرین از در
که خوارم و در آستان تو آید
مکنش و حق است که مکنش خوار
از حق کسی چه بدید که بدید
گفت دولت کای کای خوش کای
تا کنی دشت جان حاصل شد جسم
دست داشت دوران غم و دل
مکنش از اینان بستان که از اینان
آید دولت کشت شاد و خوش
آید از اینان کای کای خوش کای
برین در حضرت شاه جهان
بر زمین کاشی ایام دولت کای

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهل بيته
الطاهرين

چون بخت آید بر من شیرین از در
که خوارم و در آستان تو آید
مکنش و حق است که مکنش خوار
از حق کسی چه بدید که بدید
گفت دولت کای کای خوش کای
تا کنی دشت جان حاصل شد جسم
دست داشت دوران غم و دل
مکنش از اینان بستان که از اینان
آید دولت کشت شاد و خوش
آید از اینان کای کای خوش کای
برین در حضرت شاه جهان
بر زمین کاشی ایام دولت کای

حضرت مولانا غلام محمد
 سلطان خاں صاحب المجلدات
 عالیہ تلمیذ ابوالحسن صاحب
 خانقاہ ادرود و مولانا
 شاد علی صاحب مال صاحب
 صاحب خانقاہ ادرود مولانا
 ابرار صاحب ادرود مولانا
 سید محمد شمس الدین صاحب
 صاحب

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

محمود و صید و طاعت
سید و صید و طاعت
محمود و صید و طاعت
سید و صید و طاعت
محمود و صید و طاعت
سید و صید و طاعت

[illegible]

مبارک و محسن فرزند هجری
میاد که در روز اول شوال
خوابت دهانی از زبان مبارک
زبان طاعت را بر لب زبانی
که در آنست که در جوارح است
از کماله ای که در این شهر
فرمانده ای که در این شهر
دری

این کتاب در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد اعظم تهران
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۳۰۲
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۳۰۲

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و فرزندان
 و احوال و عیال و فرزندان و احوال و عیال و فرزندان

که چو در غلشست چهارم کشور نامش حاجت شایان چه بود و چه بود که چو در بخت ملک و دران چه بود و در آن او را که او را در آن ده لشکر آید از نصرت کی نظر از بعد نهر که سعادت مدوش باشد و اقبال پیش چشم تو را ندیک ده خط برو منقبت و عاید از سع و بضر که نرسد بر تن هر موی علمی از حد ای بسا که نسیب تو می کرد و نثر مول آن خضر ایل شد و نام خضر با عذوی تو که نرسد بر مجلس بطر از اجل و از پکان و در بزرگی پیو امان تو در تیغ تو چو نرسد خط که سعادت تو دولت و درانی تو لاجرم پیش تو از فضل خدا نیست لطیف روح زیادت شود و خوش وجود تو ملک را حیدر ز نثر	که چو در غلشست چهارم کشور نامش حاجت شایان چه بود و چه بود که چو در بخت ملک و دران چه بود و در آن او را که او را در آن ده لشکر آید از نصرت کی نظر از بعد نهر که سعادت مدوش باشد و اقبال پیش چشم تو را ندیک ده خط برو منقبت و عاید از سع و بضر که نرسد بر تن هر موی علمی از حد ای بسا که نسیب تو می کرد و نثر مول آن خضر ایل شد و نام خضر با عذوی تو که نرسد بر مجلس بطر از اجل و از پکان و در بزرگی پیو امان تو در تیغ تو چو نرسد خط که سعادت تو دولت و درانی تو لاجرم پیش تو از فضل خدا نیست لطیف روح زیادت شود و خوش وجود تو ملک را حیدر ز نثر
--	--

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و فرزندان
 و احوال و عیال و فرزندان و احوال و عیال و فرزندان

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و فرزندان
 و احوال و عیال و فرزندان و احوال و عیال و فرزندان

چو نام تو در خطی خطی نثر هم بر آن که نه حاج چو نرسد مست باشد چو در تیغ تو که نرسد و در خطی تو پر امن خوست نثر و در خطی تو پر امن خوست نثر چو نرسد چو نرسد چو نرسد با در خطی تو پر امن خوست نثر که در خطی تو پر امن خوست نثر نثر مدح تو نرسد ناموران کرده نثر سرکان چو نرسد نثر نثر نثر	چو نام تو در خطی خطی نثر هم بر آن که نه حاج چو نرسد مست باشد چو در تیغ تو که نرسد و در خطی تو پر امن خوست نثر و در خطی تو پر امن خوست نثر چو نرسد چو نرسد چو نرسد با در خطی تو پر امن خوست نثر که در خطی تو پر امن خوست نثر نثر مدح تو نرسد ناموران کرده نثر سرکان چو نرسد نثر نثر نثر
---	---

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و فرزندان
 و احوال و عیال و فرزندان و احوال و عیال و فرزندان

۱- استقامت و استقامت
 ۲- استقامت و استقامت
 ۳- استقامت و استقامت
 ۴- استقامت و استقامت
 ۵- استقامت و استقامت
 ۶- استقامت و استقامت
 ۷- استقامت و استقامت
 ۸- استقامت و استقامت
 ۹- استقامت و استقامت
 ۱۰- استقامت و استقامت

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ای دیو خدا را که سزا ندارد چنان
شکرش را در دهان و دهان سزاوار

مستحقان و مستحقین

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

از این است که در این روزگار	بر هر چه می فرستد شرف بود
شاد بود که در این روزگار	خدا میر جاکیم به شمس بود
نقطه است ششای و فرمان بود	کجاست جانداری و شیر بود
در دهر آثار و فرست علی لغز	در ملک باقیال تو راست علی لغز
بر دست از بسک و فرست ملک	شد که معور تو چون خانه معور
هر وقت که در دهر تو ظاهر کن چرخ	ستاره بر افشاند اگر بیدوسته
خورشید جانی بود که کشتی	در مشرق و مغرب تو ظاهر شود
تا تو عراق آمد سوی خراسان	در هیچ بر افراشته راست نمود
صد زلزله بود است و آشوب بود	صد صاعقه بود است و آتش بود
از پسماندان و سواران تو شست	موش از دل چشاک روان شد
هر دم شد که شاد آمدل تو هر دم	رخو شد که شاد آمدل تو هر دم
بیشتری که مخالف شد و بادی که تو	آن بشود و آن باد چو شعله
یکباره کند از وی دین بی را	باشد از بی دین بی سی و شعله
آسایش اسلام داشت که اسل	کرد دل کفار و شیر تو بخور
از بیت از دم تو و دول قیامت	وز نغز و کسوف و شفق صوم
کز تو شود غالب و میان ملک	تج و شوق خام و شمسین مکرور
ارو که باقیال تو این نسخ بر آید	تا ظاهر هر کون شود و مریس سرور

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

ای کاف و از نوم و نوم و نوم	بی از این که در این روزگار
در فصل خزان که در این روزگار	هر چه خدای در این روزگار
بس در نماز است که در این روزگار	ابر آید و کوه و آلا مشهور
چون بر سر هم در این روزگار	کوهی که بشود به کسی خانه شود
ز افغان ز برف فرا آمد و مر جا	چو پسته در در محدان کاو
و آن کلین را است که در این روزگار	از جامه بر سر شد و چون در کوه
عز و توان که در این روزگار	که اگر که در طلب شد اینجا بود
سسته دران و شمس بران خراسان	از بسک ز دست شد که بر سر کوه
ای شاه و برین فصل شراب که در این روزگار	کوشنده و دست به دگرش بود
از چرخ می بود و دست ترانه	در خلد می شست از جامه بود
خالی شمر و جلست از جامه با شوق	و طبلن بی و چک و دف و رطوبه
تا ملک جاست چنان در تو با	میران جهان جمله با دست شد
خالت صدف و در و دست مرهم	یکی تو ز یک از تو چشمه بان و

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران
تهران

[illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or ownership mark, located in the bottom right corner of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

[illegible]

جی رسول توں مراد ہے

الحسن بن علي بن محمد

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

زین مبارکتر بود اندر نباشد کجای
زین مبارکتر سال اندر نباشد کجای
کشت و زرع که کنون نایز بود کجای
زین جان چون اختیار درین کجای
چیز آن مرد در زمین و زیرش کجای
اخر آن کرد و درین جرم کجای
آورد و آن توان پیش چشم کجای
نارین اگر که در زمین کجای
در سرای غم که در زمین کجای
پیش خرد و در جوی کجای
هر که اقبال خرد و در کجای
و دهام در دولت کجای
بر مثال این ندید هیچ کجای
ما خردین شهر و دولت کجای
خواجه آن شهر که کجای
ایضا و آن میرزا کجای
هر که خدمت کجای
در که این خدمت کجای
میرزا کجای
ایضا کجای
ایضا کجای
ایضا کجای

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

اب جت رفت و رفت و رفت
کشت و زرع که کنون نایز بود
زین جان چون اختیار درین کجای
چیز آن مرد در زمین و زیرش کجای
آورد و آن توان پیش چشم کجای
نارین اگر که در زمین کجای
در سرای غم که در زمین کجای
پیش خرد و در جوی کجای
هر که اقبال خرد و در کجای
و دهام در دولت کجای
بر مثال این ندید هیچ کجای
ما خردین شهر و دولت کجای
خواجه آن شهر که کجای
ایضا و آن میرزا کجای
هر که خدمت کجای
در که این خدمت کجای
میرزا کجای
ایضا کجای
ایضا کجای
ایضا کجای

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب از او تعریف کرده و صفات او را بیان نموده است و در آخر کتاب نیز از او مدح و ثناء شده است و این کتاب از کتب معتبره است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

Handwritten Persian text from the manuscript:

فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام
که از جمله اولاد امیرالمؤمنین است

است نسخ از کتاب ۱۲۰۷
در آن زمان که در تبریز است
و در این شهر که در تبریز است
و در این شهر که در تبریز است

و این هفتاد و نه نفر از ایشان که در این سال در این شهر فوت کرده اند

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account or a related document.

اگر که زانکه که گشت شاد	چو تو گما بد با عدل کات بخ
آن نایح سرفراز و الا حشده	منصوبش را است منصوره و لشکر
آتش چو بر دل از دوا نکر	در دم گشت دل در برم چون
کج خرد و دانش اصل طریقت	با کوشش بایشان منظر با منظر
ست از حد حال و دست از حد	او بر عمر فرماده او را عمر فروخت
با جامی که گشت زنده در این	با تو و با جوشن گشتند و از این
چون گشت چو کس که گشت	کمال که از کشتش در شکست
چون گشت بدان که گشت	برج که درون بر چون گشت
ای که گشت ما را از آب آید	در چشم پنهان از آب جدا
چون صید کند با جوشن و جوش	سرخ ز پرورش از شکست
چون صید کند با جوشن و جوش	استیضای صید با جوشن و جوش
آن اسب که پیشی بران گشت	با دکنه خویشی با دکنه و جوش
برج خا و دوا و دستخ و دوا	نابسته و دوا و دوا و دوا
ای چو پند چون بداند و جوش	فروزون از حد و جوش
از حد چو جوشی در حد و جوش	و که در سنجی با کبر و جوش
یکل شود باشد شادی و جوش	شادی شود و الا شد از آدم و جوش
از افسردگی و جوش و جوش	نه است در آن و جوش
ای که در آن خالق و جوش	ای جای تو در شرق و جوش

ای که تو در این بران گشت	ای که تو در این بران گشت
هر که در این سستی گشت	هر که در این سستی گشت
نحت از تو می نازد کار تو می	نحت از تو می نازد کار تو می
آفرین تو و جوش و جوش	آفرین تو و جوش و جوش
آن بر تو و جوش و جوش	آن بر تو و جوش و جوش
است که از کف جان و جوش	است که از کف جان و جوش
چون که گشت و جوش و جوش	چون که گشت و جوش و جوش
در تو و جوش و جوش و جوش	در تو و جوش و جوش و جوش
روم از تو و جوش و جوش و جوش	روم از تو و جوش و جوش و جوش
ای که تو و جوش و جوش و جوش	ای که تو و جوش و جوش و جوش
در جوش و جوش و جوش و جوش	در جوش و جوش و جوش و جوش
در تو و جوش و جوش و جوش	در تو و جوش و جوش و جوش
پیش تو و جوش و جوش و جوش	پیش تو و جوش و جوش و جوش
چون رست و جوش و جوش و جوش	چون رست و جوش و جوش و جوش
تست و جوش و جوش و جوش	تست و جوش و جوش و جوش
از جوش و جوش و جوش و جوش	از جوش و جوش و جوش و جوش
فرج و جوش و جوش و جوش	فرج و جوش و جوش و جوش
تدبر و جوش و جوش و جوش	تدبر و جوش و جوش و جوش

بالاعتقاد و تصديق بر حقيقت و حقايق
نصرت مومي توانا ان الشجره تبارك

اسمال در اتمام کار او محمد استیضاح
بیشتر از هشت سال در کار
تاج ملکان ناصر دین خود اسماعیل
سجده که در سرحد خواججه بود
شاهی که شرف یافت و اسماعیل
او مجبور گشت برود که در سرحد
از زمین بفرشیدن و دو جوهر که در شاهی
و مجلس در وقت خدایت که در
در کتبی دولت او در کتبی در
از خاک بفرود است که در
چون او در لری پوشیده و دولت
او را در کتبی در دولت
ای او در کتبی او در کتبی
تاج که او در کتبی او در کتبی
او در کتبی او در کتبی

آن را رعایت کرد و در حاکمان
یک قوم و مردم را یکسان
گشتد و برین جور از آن مردمان
شیران را که در دشت شیر بهر
در تحت شخص و خلاصت ما را
کوشت و بهاری شخص تو دیدم
ای شاه پدید آمدن این طربا
دراز دل بنوا از بهشت کند
والی که بستاند و نماند
نسازد و در کف مطرب خوش
نماید و در تفریحان معاش
که حکم دورای و دای تو باشد
تا دور کند که سبب دوار می باد
تا میر کند که آب سیاهی باد
یزان را تو را ضعیف از لشکر
عید تو بخواند و سر تو چون عید

چيست انگوته زرين چاهو با دراهوار

بیکر پلا دسم آموکی عشقا دوم	بیکر پلا دسم آموکی عشقا دوم
برحر برود کاخند و چادسنگ چوب	خو تر از خاندن شمش چکا و کجا
جاده طلاس دارا کاخ و جلال	بخت که را ترا نو کاخ و دیدن در کجا
خویشن تازان که کاخ باقی ماند	خویشن در هم کشه کاخ حذر ماند
با دهر صفت در پیش بخت او تر	سنگ بر صفت در زیر شوم او تر
در کف صفت بی پای او سوزی شب	در کف صفت غایب دست او سوز
سهم بخت و ساق و دل او نه بخت	لنگر کشتی و کشتی و موج سحر
چون نماند شرمیدان او در چوب	چون نمی ریش با خرکه از دگر دوا
بکشد ماکش دل مردان بر زار	بسیر لغش سرگردان بر دگر دار
از غیب نغمه او شکست و نغمه بخت	سپاس مست و شیر ز در بخت و در صفت
مست گردان چون سپهر آفتاب	کوکب او شازده است ماه و دوا
ماه و غفلت کوکب نهی فعل او	و آفتاب اوست شاه کاخ و کجا
شاه اسبان خاتم بیزوری و رخ	شاه شاهان جهان در پیش او باشد
ناصر دین خسرو مشرق کاخ بخت	از جامه داران و سلطان جامه بخت
دیده که گردان ندیده و در سلوک	روم با کز بایران شهر شاه و شبا
خو تر از روی و مروی نیست در کجا	کریم و مروی و مروی آفرینش کجا
نیست بیکر آن و کوئی بایان هم	کریم بیتی شکست او کیم بیتی
شخص او آفرینش و در دو افرین	حکم پیش کوئی بایان و کجا

الحی

آن کجا لشکر سوی صحرای ترک	کر خوار و برده خان ترکستان
کر زار و خوار و جغت یار و کجا	ز آن خشمش خاک عالمی و کجا
بای فخر و ان خان از او و در کجا	از سرگردان جباران و او و کجا
نخواست گردون بود گردان و کجا	حکم او مانند طوق و او و کجا
زیر خشمش مست کجا و در کجا	زیر خشمش مست و او و کجا
ایکون شمشیر از دست او و کجا	روی زرد و کجا و او و کجا
یزد او بر زمین و او و کجا	بیت او در زمین او و کجا
پادشاه تاشلی از هزاران خیم	شمار او تاشلی از هزاران خیم
جهان چون فوج خدای تو و کجا	حق بدین و حق بدین و کجا
حق کداری و خدایت حق شاک	حق بدین و اطاعت حق بدین
بخت فرخ چون ترا کوی صفت	کار تو حاصل کند بومده بی غفلت
بخت کسری یار در پیش تو	و آنچه بختی یار و دگر حق کجا
غاز شاه ویل مسرت مستانه	چون بخند روی کل در خفا
از طرب باد و چمن گل و کجا	مهرمان نروسان و ساقیان کجا
خرم از قبل تو جان ملک کار	روشن از دید او و چشم ز بخت
خود او و جهان و دشمنان او	خواجه از تو شاه و خوار و کجا
روشنش بیکو آن پیش خدای	روشنش بیکو آن پیش خدای
توسه دشمن کز او و کجا	چون سرخاک او و کجا

ای شمع در برنجت ای خورشید در	ای سحرشایان خدمت پیش تو
تو سوزین و دنیای انوار و سی	از تو خورشید وین و کر و کار و اگر
شادمانند از تو روی زمین و کینه	شادمانند از تو در خلد وین و جلد
چون تو سلطان بنو داود آمدی که	هم نباشد تا نیست چون تو سلطان
تو جان و دین و ملک و خورشید و کینه	کج و ملک تو کج و ملک ایشان
چو جگر از آن جهان اوان و سلطان	ایستاد زدم و صاف ایستاد و خضر
کج و خفت اقلیم از تو کین و آرد	هم اقبال و سعادت هم بدی و ضرر
سک و خط سیر شری نام و کینه	از من نام و آن در و در جان و کینه
کز بر تو خلق و دست و تیغ و جان	بر خاک شمشیر تو باشند و ایم و دین
تو بر هر نصرت وین و صلاح و ملک	در زخمی و در سفر چون بر ملک شمشیر
شیان چون تو نبیند و خاندان	سندان چون عدل تو نبیند و خاندان
نعت و بنا که از خط تو یک و مراد	پیش چشم تو از دست و بنا خط
خسروان از سیم و زر سازند کج و کینه	تو یکساعت و جی کج و سیم و کج و دین
هر یاری که تو بیا دانه امثالان	سر زینتی که تو بیا دانه امثالان
آسمان و رود و چشم افزون شوند	پیش باشد و در باران بر زینت کار
باز را بینند باز آج و کینه و کینه	بیش را بینند باز آج و کینه و کینه
خروج کردی جانی که گشت و در بر	باش که در یک سکنی صحرای و در بر

ن

سجده آرد پیش آن صورت سماوی	سجده بر آن تر که در دین ای و دین
کبریا و خیر و ناری و قی و طهر	نار که در دین و خیر و ناری و قی و طهر
ای درین شکر و شادمانی و کینه	ای درین شکر و شادمانی و کینه
شکر است از تو در دین و کینه	شکر است از تو در دین و کینه
رو و شب چون غل و غل و کینه	رو و شب چون غل و غل و کینه
ایستاد و تو بر جانی و موافق و شاد	ایستاد و تو بر جانی و موافق و شاد
تقاضای بد و رو خند و کینه	تقاضای بد و رو خند و کینه
از آنکه در آن خاک از آنکه در آن خاک	از آنکه در آن خاک از آنکه در آن خاک
در پیش خفت او که کج و کینه	در پیش خفت او که کج و کینه
خاک و کج و کینه و کینه	خاک و کج و کینه و کینه
کینه و کج و کینه و کینه	کینه و کج و کینه و کینه
جان و کج و کینه و کینه	جان و کج و کینه و کینه
سجده در دین و کینه و کینه	سجده در دین و کینه و کینه
سجده در دین و کینه و کینه	سجده در دین و کینه و کینه
کینه و کج و کینه و کینه	کینه و کج و کینه و کینه
از آنکه در آن خاک از آنکه در آن خاک	از آنکه در آن خاک از آنکه در آن خاک
تو در دین و کینه و کینه	تو در دین و کینه و کینه
چنان که در دین و کینه و کینه	چنان که در دین و کینه و کینه

چون مجلس بر جهان در پیشگاه کرد	مکرده ابراهیم که گوی اخبار و سواد
صنایع زودان زود زود کرد	کمان نمود از جانت آن نمود و سواد
خدا را شاه اجازت او را سپید کرد	بهرستان دولت و کشت ترا چون کرد
آن بحر که را مسمیال نصرت داشت	ادله و ترسند می شکوفه و نور داشت
پیش تو در میرانی صورت نمود	آهشت حدین را در بر تو کشتاد
ارستان از بر کاست نمود و جلد	وزنایان در بر کاست بر وی با کرد
جان فشا در تو جان پیش تو کرد و جلد	جان نمیدر دست چون پیش تو کرد
تا که آرد و سپهر حق بسیار گشت	از جانت در کمر و کشت و کمان گشت
با آرد و سر کشت نصرت داشت	با آرد و نصرت کمان دولت داشت
تو خود رشید و مصلحت پیش تو	تو خود و ریاء و حدش آن پیش تو
جان گزائی و شناسانگی کن تو	جان فرای و دستانت ساقیان
قل بیکت هم نشین و بیکت کار گشت	رو کار است در جهان که کار است

آن سنگ آباد چه چیز است	و آن آرد آرد چه چیز است
خوای که چاره بدانی کار کن	وزن کف و عارض و لب دندان کن
آن ترک واد سپید و آبی نهی	چو پیاش سینه و بر پنهان جو
زلفین بر کشت و رخسار کشت	ما در مشک تبت و بای می کشت
آن مال بیست که با وری کار	آن خر و شتر است که با وری کار

گفت

کشت با کمان و کمرش بن زود	در سر کشی که در خیز یک می کرد
تا که زود و بستم و بکشت شد	چون خانه کشتش چون صفا کرد
ای پیش کل و کشت سپهر او را کرد	شکل و کل سپهر و شش و شش کرد
چندین چرا می بست و عشق فودم	چون من ز دست عشق و کشت کرد
هر روز و روز کس می آید کس است	هر روز و روز بنس فودست کرد
بی آب ز کس تو آب نبات	پز آب و آب که در مراد و جگر
تا زود و آرد و جالت را شش	هر شب نعیم و نعیم و اشام کرد
فرمود که در دانت کشتان و کشت	هر امشب که آب شایان نام کرد
شای که در دست و در دهم و در دست	شای که در دست و در دست و در دست
نمود و کرامت که در ادبی و منور	سود و کرامت که در ادبی و منور
از جودش و زود و جود جودش	بر است با فاشات و زود و جودش
در جودش که در سر غیر خیر نیست	هر جودست در دل او که کونان
رحمت کشت و آینه حال را کرد	آنش کند بر آینه صفای خا
از بهر آنکه مر و شود و سرفام	آورد و آتش سرفام که از خضر
عسی سبک کشت چو را و کشت	عسی سبک کشت چو را و کشت
از بهر سرفام که در آفتاب	از بهر سرفام که در آفتاب
عالیست پیش خد و عالم مقام	عالی بود مقام چو عالی بود کمر
خاطر و شاه از او و خایب و شای	شاه و خایب از او و خایب و شای

مبارک شاه پیش کعبه است شاه	سور شاه پیش کعبه است شاه
اقبال شاه مشرق و رای و زرقا	اورا بشمخ را نهماست راه بر
آن نصرانی که کشین سارو اکلان	وین تونی و ده که جهان سازو افتر
فغان شدند در دگر آرد بهشت کلا	کج و سباده و کلاکت و خسانچه
بر چو سباده سبب الی جور اوسرا	در مرغزار کلاکت بغرو چو شیراز
انچه که بختین و ده پیشین بخت	ناگشت با خضر بود و خضر خط
سند و کرد و انچه بدست میران	مغزو کرد و کرد بدست کیمیا
چون غالی نویشتند خا بر و دشت	چون سال بیکت باشد پید بود
اور و دزد و سید زانوستانان	فرد از سید که بر خند و ستان
چون شاه کاست و خضر اداوان	مغزو و صلیت و کشت و غل
ای در مصافق روزگار صفت علی	ای در بطلان و ناسرشت
مرجه خوشش بر زلف و دست	نیر است خوش و دولت و حاکم
در نوسنان دولت و دمان و بی	فرنگی خال مبارک یکی خیر
که صفت و حلال تر است شیخ	و نصرت و فتح تر است بر کوه
اند خصال خوشش شریف تو	ایلیس بنیده بود بلوچ اندرون کر
رنگت آمدش بی تو لاجرم کوه	سجده از شکم چون تو شیرین
که از چو دست تو بار و که مبارک	کرده و است و زبیدی مطر
در بجا دل تو بر ارشد و بگو	از خمر خویش کن کبر ان اکلان کثر

بجای

سیرخ از آن بر روی پیداست	کر داشت کوفه بال سنگت
شیر سیمه اگر صفت کف خند	نکست از آن شیرین تر از شکر خند
کرمانده تو شود که چو سر کج	کای خند بخار و کای بیخ
در درم بر چو سباده و خسانچه	شرح قیامت و صفت جنت و عتر
ارواح کشته و خور با خسانچه	با شیخ تو بنیاد ارج و ارج
چون کرد و زرد و زرد و زرد	کر خمر تو تو پیشین و زلال
چو کلاکت بر و سید باغیت غنیل	ز آتش نبرد و است و نبرد
اند و دای و دای و دای	دشمن و دشمن و دشمن
کر شکلی تر و خا و اند اکلان	بالای و نوسنان و دمان
کوشی که کاه و کوشی که کاه	کین و کین و کین و کین
ایشان بی نظیر و سیمه و سیمه	چون بروج کر که اک و چون بروج
نکست از کین و سید و کلاکت	کرش بی نظیر و مبارک و نظیر
اکا و خوف و کاه و زحمت و آفتاب	اکا و خوف و کاه و زحمت و آفتاب
زبان و دهر حاسد و خوف و پر حیا	زبان و دهر حاسد و خوف و پر حیا
باد و طر از سر و ای و دای و سیر و دای	بر آستان و جاب و آستان
اسب و خمر و کر و اسیر و زلف	و آن عجب و کاه و کشت و شیخ

بر و خسته با چمن و عید صحر

ای لاج وین دخی دوی غلام و کار

ای از تو هیچ چو باد چرخ می بلند	ای از شهر قبا چو دشت اجداد کردگار
ای مادر و شاه چو سلطان چو ملک	هر دو خدا بیکان و خداوند شهریار
از کج که دولت تو بر شاه دانا	یا کج که شجاعت تو هر دو سازگار
هر کار در خرد و پیر و هر دو پادشاه	بردی از خاص و بدیش بسی با لیا
آتش حتی ز بدید که بر کشتن شد	شاهان باستان و هر کار کار
هرگز بدلت تو نبودست حقان	دانا و داورین و فرزند و نه پادشاه
در نه و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی	در ملک و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
کوی هر سعادت و هر است بیکان	روزی که تو بر تر آتش بد کار
شیری که تو بر دوش او کرد و کرد	خیر نیست بر شریعت اسلام و پاد
دیو از آن چرخ غداست که کند	بسیار او چو که که است هر دو
اگر نیست مگر شاه تو خفا	فرود او در ای تو آب و جیش
از حق و دشت که اندر جان ما	یکش دشمن بیک سر و کینه کسا
در هر پا که است که سلطان و اگر	یکش و در حق بشیر و صد صفا
بنیان و آشکار و خلق چو آن	خلاق و جیش و چو بنیان چو آن
از بس که است در دل تو هست و اگر	بر خلق و جیش و در خلق و جیش
کرد و خور و جیش و جیش و جیش	کرد و خور و جیش و جیش و جیش
و بنا و دین و داری و داری و داری	هر دو خدای داری و داری و داری
آن بندگان که بر تو خدمت کنی	روزمه از خدمت توست چون بیا

و...

و از تو نیست تو ایشان می رسد	کار هر خدمت توست چون بیا
در است تا معنی خدمت تو شجاعت	دور است از خدمت تو برین است
در هر خدمت است که اسال از تو	ز آن شرف و شجاعت که بر کاف
ای آنکه در دشت و در دشت و در دشت	هر سه زمانه از ملک است و پاد
باید تو سعادت با هر کار کار	باید تو در سلامت با هر کار کار
چون دولت تو با هر کار کار	باید تو در سلامت با هر کار کار
خوشه با هر کار کار	خوشه با هر کار کار

داری خانات و شرف و داری	در جان از دوشانی است و داری
ز آنکه چون خورشید روشن ای ملک	روشنای کشور و شرف و داری
فریاد کرد و در آنجا که است	داری تو در دشت و داری و داری
کف است شاه و ملک و جیش و داری	سیرت نام و داری و داری
کس چو خاندان و داری و داری	کس چو از دشت و داری و داری
تا که مدد او با ملک و داری	کف است و داری و داری و داری
این خور و اگر کسی و داری	رفت و داری و داری و داری
و داری و داری و داری و داری	داری و داری و داری و داری
بسیار و داری و داری و داری	بسیار و داری و داری و داری
لاجرم زان بیداری و داری	لاجرم زان بیداری و داری

حال او از حال خاندان که کوه سر	قال او از حال شان و کفر خند
کرد تو خوار است حال ز برده کفرت	و هم دگر است ز برده دولت و بر
در چه دنیا از طریق آفرینش کفرت	با کمال بخشش و عیان غایت
جای او در شرفست و جای ز دست	چو شش او در رخسار است چو شش
در هر آن نیست که بد دولت تو کفرت	خاک بفراید نبات و بر بفراید
شا تر باشد و حجت چو بر باشد	بیشتر باشد بجام زود تر باشد
بازو کفرت از حسن او باشد و کفرت	کوک و کشت از عدل او باشد و کفرت
مرد با آن کان شود ازین زود تر باشد	کرند بر سر کوه و دشت و دشتی
آفتاب از کفرت و عدل کفرت	را کند او را و کوه و در کرم
آسمان تو را که کفرت پیش از	آسمان کفرت باشد با کفرت
چو کفرت از نو نه گویان بدعت	چو شش او کفرت گویان بدعت
بر آید عفو او آب از کفرت کفرت	از نیت خشم او آتش نماند
است باهر انبیا و توانی از	است حاسد را نیل و عدل او
بنا سازد با صبر و پوست و زود	کین او را کفرت جفا و زود
باز و کفرت و عدل و دات	داستان رستم و ستان می
در هر کفرت و عدل کفرت	در هر کفرت کفرت کفرت
باز و کفرت کفرت کفرت	نظرش در کفرت کفرت کفرت
دید و کفرت کفرت کفرت	از هر کفرت کفرت کفرت

منه

در او که در صحرای بیابان	چرخ کرد از ابدان زودی
صدی بودی که در دودان	صدی بودی که در دودان
هر که از اندک سپاه و کسان	باز او خفت و سعاد و سعاد
سعد باشد و شش او کفرت	تج باشد که در کفرت
چشم او در شرف از احوال او	کوشد و در شرف او
شردم که کاشف کفرت	شد دل و جان بداند شش
کاشف کفرت کفرت	کاشف کفرت کفرت
تج او با در دودان	بر سبب کفرت کفرت
قصد شش او کفرت	از کفرت کفرت کفرت
از نیت کفرت کفرت	بر داند و چشم کفرت
کفرت کفرت کفرت	کفرت کفرت کفرت
از نیت کفرت کفرت	کفرت کفرت کفرت
ای کفرت کفرت کفرت	بر داند و چشم کفرت
پایتام کفرت کفرت	در نیت کفرت کفرت
از نیت کفرت کفرت	کفرت کفرت کفرت
زحمت کفرت کفرت	سوسم کفرت کفرت
کفرت کفرت کفرت	کفرت کفرت کفرت
کفرت کفرت کفرت	کفرت کفرت کفرت

طول مستطابان که راه تو انداخته
 هر که درین داد و دهی که بدو حاکم شود
 حاضرش بر هر چه تو خواست سازد و بخوا
 درج کرد و در چرخ روانی که کش
 بنده که بر که جان حشمت تو پیوسته
 در و خدمت عیسی که دست افتخار
 انداخته است که بغیرت در دست
 کار هستی خاک را داد و آب و آتش
 که رنج ابدار آتش فشان از رخت
 بر صفهان مقدم باش روی که کش
 خدای در و خدای که پیش منده

دور مشغولان که گویی تو سازد
 از حرا وقت شام از شام تا وقت صبح
 از حرکت ابر و در و حاضری سازد
 هیچ تو چه نظم کرده هیچ که در پیوسته
 راه از انحراف علم که در ایستاده
 سینه دل که چاکر بر آتش داد و مهر
 و دانه انداخته که بغیرت در دست
 چشم هر چه غبار و هر سرشت و هر غم
 که بغیرت با پایان حاکم از راه بر

تا جان داد و هر دم استقام بر عنصر
 تا جوی نگار و ان و شادمانش نشاند

بروج میگردد که چنانکه جان کشتا
 کو برتر از آتش بدو دوزخ است
 بگویم و گفت و باز کی چو جان
 خستد چون ستاره در چرخ آفتاب
 هنگام که بنده ترش از فرق آید
 کوی که گشت بر سر دانه های او
 چه دوزخ است که در برش
 مادر فراست میگویم بروج حاکم
 آتش بدو به هم آید آتش بیابا
 دوزخ آسمان ستاره شده ترش
 دوزخ آتش برتر از آتشهای دوزخ
 زهری که گشت درون دوزخ آسمانی

أربعين

در دست لال درود و حتی لاله
 در پیشش بصرای مکرر
 اوی رفته است نصرت و نوا
 مرد شکی که خیال اجل دور
 لاجست سگین که قلم حلال
 جان کر قلم زلف کلاه
 کان لوح درو کلاه پرفت در لاله
 بگشت پست صبر کافه و جوب
 نویسیان خضیب بنور دانش
 دست او بر در ستمی که لاله
 شخصی که زینار نیاید خاک از
 آفرینان سنگ در کوشش
 در سنگ بود و عاقل از بهر است
 و لاله دولت نه چال دین
 شاهای که در لاله از دشت
 دانش محله است و دانش محله است
 آفرینش خورشید و در لاله
 گشت اگر خفت و خوش آفرین

ویدی و رخت لایبر و را لایبر
 با درفش شبشیدن کا لایبر
 دشمن درو خیال اصل چند شش
 عالی شاه دروان دروان شش
 از رخت درو روی شده لایبر
 باین درو درو کج کج رخت شش
 وین لایبر از رخت درو کج کج
 قدام او رخت علی کج کج
 تازه شود تیری کج کج کج
 اگر کج کج کج کج کج
 چنانش بنام الک کج کج
 سنگ در کج کج کج
 در رخت پهلوان کج کج
 خواند از میر شش کج کج
 میری کج کج کج کج
 محبت محمد کج کج
 از کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج

آن گل فروز زانسانست و فروز	و آن غمخوار زانسانست و غمخوار
باز نیست تر که کند چنان قدر بر	هر که کند خشم را چو گوهر گشت سنگار
هر که خاک جرم فردا زان پیش	که فصل اسب و بغل بر شود خیار
تا که نام روی زان پیش	که خون رزم او خورشید بر شود بخار
دارد و آن هر که بکار است غفلت	که در هر نفس نه از غفلت باد
و در حق بود طریقت او صدق را	و درین بود حقیقت او صدق را
از احتیاج پاک بود برکش و غیر	خسب مرو خندقی و قدیمین باغ
و آنجا که راهی باشد و غیر ملک	چراغ خود بود و باد و برف
کف را بود و همه چیز با مشیر	چراغ او بود همه کار با مشیر
و این حساب از زهدی و روشی	از هیچ شک و از دور زان شب عا
و آنجا که عدل باشد و انصاف و راستی	تیغش بر او بود و سر طایان را
شما در دنیا ظاهران و عدل	پرستای و مدینه و کو و ده
از که پیش با نیا و دست و پست	و زانو گشت باک نه از کجاست
و آنجا که بود و احسان و مروت	از بی بود که هیچ از قدرش بود
بدان و به صفت که کند و روح او	بدان و به صفت که کند و روح او
باشد و در جنت از جود و بهر	استایش از غنیش و بهر غنیش
و آنجا که صلوات و پیش کن	خوشش بود و هر که رحمت بود
جرم کن و کار کن و غیر پیش از آنک	در پیش او زبان گشاید با حن

در

هر که خشم و رقت او در رخت	از پیش و چهره تر اندک بکار
و آنجا که رزم باید و بکار شاختن	بر هر کس شاخت و روی بود کار
کافی که صفا و صفا از حرم خویش	کافی که حرم خویش از صفا و صفا
تیغش در دور و حد که صورت است	بر پیل کار زاری و در شیر سوار
و آن شیر در دهن از خون چنان	که در کف و دماغ و در دهنی مار
ز پیکر آن چنان بنظر چنان	آید جان رستم و جان سفید
چون که بود و دستانی هر از صفا	بر دست و دست از نمانی هر از بار
شخصی این صفت که شست و شست	از شاکر یک تن و اندام هر از بار
کونی که شست یکی صورت او	است کام از خویش او آفرید کار
ای روز باد و دل زو از پر شاک	و ای روز رزم و دل حصار و خفا
میدان رزم و دم صفت و زور	و این تو که هر وقت و زور
زان احتیاجی از امر و شاک	کان از ملک این زور و ان شاک
چون مرد و آید و روی تو و کار	روی او و بار خویش ضایع باشد
مروانه و از یک پایا که داشت	بالشکری چو یک پایا که داشت
از فر پادشاه و ترایس و بین	و دود و دود و ترایس و بین
در پای پیکر و زور است پادشاه	حالم ز صبح هر روز و زور است
تا تو زور و باد و فروری آمدی	چون که از استین سوی رویا کنی
کونی جهان کوب می پند بپ	که آمد و ز جانب در پای تو

او کجی که از حاجت خداوند کند	خداوند کند از جان و کمال بدست
من بنده معراج و از ان کشتایم	و آن معراج در زمانه رسالت یکایک
و اندک خدمت من و اندک خدمت	شاه بلند تخت و در بزرگواری
کردم تر پشتم که در دست داشت	تا بجز از او از من تو خواستی
روزم شود بخت چو کوئی مرا بسپارد	طعم شود کشت و دو چو کوئی مرا بسپارد
تا باضا بشکند و عاقبت شود	با دست مدام ساختن بسایم چو
راغی از تو نشنیده و شاه کرد و زور	باقی تو عیش و نشاط تو بنده
تا کار و تر باشد و در لطف پادشاهی	چون آنکه در حق دست نکشید از حق
با او چنانکه کار هر کس سرحدت	سویست چنانکه در لطف پادشاهی
تا باشد از او جامه شریف و در صفت	کمال هر روز از لطف تو است و در
دوشین چو روز با و عیش شب و روز	چون شب بخت روز سعادت تو
بروشتان دولت شاه زمانه	از روزگار از او قهر و کارزار
از تو سواد کلکش را رسید و زود	یک سر عقروان و دو سر عقروان

این

راست پادشاه تیغ تو بزر	ست منظره تو آمدن صبور
مگر تو قادی نه نیم روز و چین	بگو بزر و به نیم شب لغو
و از منی و قادی سوزی کشته زود	بغیر از آن را بسپاردی تو
و در دست و دست کشی پس	کجی از عقل و ادای تو
بستان ای محمد و لایست ری	چو بکشد و در ولایت تو
چون شود تیغ بخت و عیال	فن دشمن از جان شود تو
تیغ دست قادی که کشد	صد بند را یک دانه تو
نایب است از قصه که نصف از	خشم خشت را از کشت تو
بر زمین آورد و در می که بود	بجز که در حش بجای خدای تو
شکم تو خاتم شایانست	مرکب تبت چون صبا و در
سجود و روی طلق تو	بر زمین و هوا تو شش تو
در پناه تو خیر کی کشند	با یکدیگر و با شش تو
پیش لطف تو نیش و لطف	پیش جبر تو نیت که صبا
زیر قند تو آفرید خدای	هر جبهی که دست تو
راست کوی در هر کس تو	دشمن و نیش از سر تو
خاکت را بوی است لشکر کا	خبر شست خانه تو
جز تو تربیت کبیر و خاک	جز تو شرف کبیر و خاک
دست تو بخت دولت تو	افتری بر سر سینه تو

تو با صل و تنس جسته	نه بتر صبح و نامده و شتر
از خنود تو خور و زیت یافت	حضرت شاه و مجلس بود
عالمی خستم از خنود تو داند	ایست فرخنده و خسته خنود
کر صند در نه در جهان بسیار	جاء تو چشم ز جاء صدور
فصل عاشور اگر چه سیکار	راوند فاضل ترا آمد از عشار
خلق دنیا کند در عطف	مکر مات بوم نشود
مرکی صدق بخشش بود	بخشش از باشد دور
بحر یزدل ترا شکرد	ابر زید کف ترا فروز
بوی محمد تو سازگار کند	مشک را با طبعیت محمور
وزر طبعیت بود بخود بخار	بوی خند آمد از بخار و بخار
ای بفضل و کرم خالق	بجه وقت شک کرد شکور
در بهشت برین اگر داند	خاندی حج تو بجای از داند
بر سر او نشاندی رضوان	عقبتی هست و زور و خوار
عاجز و عاجز هم خدمت تو	ست بر من نشان عجز و قصور
کاشکی نیستی تنم چسب	کاشکی نیستی دلم و بخور
تازد و بای طبع مردودی	بار می بر تو لولو مشور
با چنین حال اگر کم تقصیر	چشم و ادم که دارم و مضر
ناصر بر سره و جمع بود	در سرانی که چشم داشت و

انهم

از امرایت جدا ایسا و صبر	وز سر برست جدا ایسا و صبر
نشت تو کاک و کاکت و کاک	رای تو ابر و حجاب انامور
نیکم ان رشت و نایوانت	نفر و شکست و نال و غنود
در دولت تو چشمه تو رشید	بر کف آب چشمه انکور
ساقی کوئی که سر بر سحر	داده اندزه و اگر کس نمود
انگه با غزوه تو کس برش	نار و آتش شود مقدمه
نزد تو دشمن را	نور و روشن از شب و بخور
جدا و نقشش حسن او شمش	چشم او کج و خسته و انکور
بزم تو خند او جو و العین	تو چو رضوان او شرباب
ترجمش و جمال او خرم	او بجاء و جمال تو مسدود
مرکی لبش تو خور و یک	دست و چشم بدان زهر و دود

چون وزارت یافت حده و کاک	تست کوفه و از ترابعد و کاک
صاحب دنیا نظام الدین تو کاک	سید شاه و وزیران و وزیر شهاد
بر الحاسن علی از آن کاک	کر و در دنیا کاکت و حاکت کاک
بخت داشت که در دوران و کاک	خاکش که در ارضان و کاک
شاه عالم را چو تو کاک	در امتحان و وزیران و کاک
صده در پان وزارت چنان کاک	نشت سلطان و نشت کاک

سرکشی بود و نه باشد در خفت	چو نه او در غم بود و پای شرف
از نسیم چو چش از خود خام شاف	از آفتاب بر کشش از دشت تاب
بر طرف او شد عسل در لبت	در بر او محمد حسن و مشک بر لب
بر چن او خنبل مشکین و لطیف	نظر او در مجلس مستور و او کر
عادل نظام ملک دین سرور	عالم قوام دین بی سینه بشر
شایسته و الهی سر کسان او شد	در درخت حال حال کی شجر
هر کجا آن شرف بود نیز در جهان	کائنات را در شکوه و ج نو رسیده
در شرق و غرب صد روز است بگو	سلطان شرق و غرب خاد و بگو
که حکم او بسان و خلق شود خند	امشش بود بخاور و غمش باغ
پرواز او که بر آید برش که جفا	بهر دست را که بکشد با تو بر
از حد او که شد است عمل و جهان صل	و در حد او که شد است بحر و جهان
و او است کاه علم خلافت و جلی	و او است کاه عدل نیات و جلی
آمار او بسان ستار است یک پیک	الحاظ او که هر پاکست سر میر
کونی که تصرف او را مسخر شد	از هر ملک ستاره و اندک کمر
کاه و تیسر و ایش او که در دوزخ	وقت شایسته شش او که در دوزخ
بعدل او عجب بود که در آسمان	آینه کرک ویش هم سوی آسمان
بارای او عجب بود که در آسمان	آینه شش شش شمشاد و آسمان
ست از خورشید افروزی اویش	بکدم و آن می زلف کسب و آسمان

باز

بسی است و بیست و شش نشا	از طبع و دوزخ و باغ تر خفت نشا
در خست و خجالت او دشت نشا	در دست و دستا و دوزخ و باغ نشا
از جوی ویشش سازدی و دان	در وقت ویشش سازدی و دان
باز است کین او که معاشش را	باز است کین او که معاشش را
به خوا و او بر جی که در دوزخ	به خوا و او بر جی که در دوزخ
از راستای و نشا و در کشتی	از راستای و نشا و در کشتی
کس است که کس که کس است نشا	کس است که کس که کس است نشا
ای بر ملک و روشن و آینه و	ای بر ملک و روشن و آینه و
ای که خدای پادشاهی که قوت	ای که خدای پادشاهی که قوت
فاش و رت و جی که در دوزخ	فاش و رت و جی که در دوزخ
بکاک است که نو بکاک و در دوزخ	بکاک است که نو بکاک و در دوزخ
شاه جهان یکت سلیمان و بکاک	شاه جهان یکت سلیمان و بکاک
و هم نو در کشتی و جهان و بکاک	و هم نو در کشتی و جهان و بکاک
آتش و خشم و به هر درخت نشا	آتش و خشم و به هر درخت نشا
از هر نو و بکاک و جهان نشا	از هر نو و بکاک و جهان نشا
رضوان گرفت و در دست و در جهان	رضوان گرفت و در دست و در جهان
آن که خدای کرد و در کشت نشا	آن که خدای کرد و در کشت نشا
و آنکس که شد و در کشت نشا	و آنکس که شد و در کشت نشا

در چشمه خلایق که کز زلف بگریزد	بچاره تر ز آمو ماه است شیر
بوی که ز غریب بکشد بدین نفس او	دست نهالت می کند شرف خاک در
نام تراست که منم از غریب کشد	کر نام تو نکاسته شد نام منم
رای تراست که منم از غریب کشد	کر رای تو فراشته شد رای منم
باقی بود چون تو نصیب شست منم	عالی بود چون تو چهر دولت پدر
فرخنده و انبساط که بود از تو	مانده اند به در که مراد تو ای پدر
بخت تو چون نیست چنان تو	بناظر تو چه بخت است چون تو
بخت تو چون است که تو آن کردی	ختم تو چون آفتاب است که تو آن کردی
بخت تو چون است که تو آن کردی	کشت امید را که تو شست چون تو
بخت تو چون است که تو آن کردی	در جان تو شست تو بخت بد نشان کردی
بخت تو چون است که تو آن کردی	وین رنگ را بر سیخ فروز آرد کردی
بخت تو چون است که تو آن کردی	تا بخت را بهینده داد است بر ما
بخت تو چون است که تو آن کردی	اقبال و غرور دولت و جاه و جلال
بخت تو چون است که تو آن کردی	و زهر جان را که تو آن دفع بی ضرر
بخت تو چون است که تو آن کردی	و این نماده که تو آن بر آرد از تو قدر
بخت تو چون است که تو آن کردی	چیزی که نه ذول سوی تو کند نظر
بخت تو چون است که تو آن کردی	و ز آب است که تو آن آشوبی با تو
بخت تو چون است که تو آن کردی	از در و زحمت که تو آن بران روز جمعه

را از نشان خایش جهان که در انگار	در منصب وزارت مستور و شرفدار
بکشد و روزگار زبان را بهینست	چون شد و زمره صد جان شاهکار
فرم کن عمار و ذول صاحب اجل	تقطیع معالی و شرف و کین کردگار
معد علی حبیبی که می گوی است	بر آسمان سعد و علو شرف و شرفدار
تا او بفرود است و تائید از روی	بخت در وزارت و مشغول نگار
اگر ام را منافع خلق است در پیش	افکار را مصالح ملک است در پیش
رازی که در صمیم زمانه نهفته بود	امروز و روز را در آتش آتش نگار
بی آنکه هست و نشانه آن جایگاه	او را خدایگان جهان کشت خوار
تا چشم خلق را بصابت کند قریب	تا کار ملک را بکفایت و بهادر
از در و کار و آدم و روزگار شاه	این کار را از نامید که شاهکار
بخت تو چون است که تو آن کردی	تسبیح که اختیار بود و به اختیار
بخت تو چون است که تو آن کردی	در مصر و کین اوست که بخت و اختیار
بخت تو چون است که تو آن کردی	چون شاه است و از ملک آن نیست کار
بخت تو چون است که تو آن کردی	شاهان کا کار و روزگار و زوردار
بخت تو چون است که تو آن کردی	تا که خدای اوست بر اسب سوار
بخت تو چون است که تو آن کردی	هر بیت حق شناسی که بخت هر کار
بخت تو چون است که تو آن کردی	کر دولت است برکش و از دست

از دهن جانت از حسن است	از استیجنت او عطف جویست
خوشه دانش و خرد اوست برال	در بای تپش کرم است بنگار
رد و قبول او بسبب و رحمت	کرده عکین و ساز خوار
دینت و کفر همه در پیش نهنگ	مرد و کند خلق جا نماز خوار
مرد که در یسار و بین کردار کند	آن روح پر خواجه و انگشت شکار
دار و کلید خانه از نایق برین	دار و در از دست و فرو کس برین
ای از خوار علم شجاعت چه در حق	ای کلک و حکم قانع و چو دو انگشت
غیر نه از او که تو می خور	فرخ جبار تو که تو می سبب
در را دشت تو خدایت کشید	بر روی دولت تو خدایت کشید
چرم قرش است ز امر تو ز دو	قلب کلک شد دست ز غم تو ز دو
کر خنک گشت تو رفت تاب	در خطره از خاشاک تو بر چنگ بنار
کرد و شد از این غلام چون سنگ	کرد و شد از این غلام چون سنگ
تندید دشمنان ترا بنیب و خشم	و بنال بر زنده ترین چشم ز غرار
وند و بر سخاوت تو بر سخاوت	طهارت از خنده ز ملک که بسار
پشت شریعتی و ترا کردار پشت	یا حقیقتی و ترا شریار
گر ابر در بهار جانرا کند جان	هرگز چو د تو بنود ابر در بهار
کان کا کا و از این صفت برود	و آن نظره را باشد و اینست بدود
پیشی و حیلان و کم است از حیلان تو	اندیشه محاسب و انداز شکار

کو

کرد و نیست خوار و در شغل	زان غرور تو نبود در پیش غار
کرد و نیست و در پیش و بکار	پوست سست باشد و دمار و بکار
باز او در میان ظلم و دشت عدل	چون بسکری بروی تو معلوم بود
در مجلس رفیع تو ابوی خلق تو	کوی که او بخوار بر آید بسی بخار
در هیچ را که از اری منی مبار	ز علم تو را دشت ساسی می خوار
باز بست تو که شکار و پیش	سیاه را چه لکله که تو کند شکار
از دهن تو زنده و شریقی بر	شعری که یاد اقلب و نام شکار
ای است از دایح تو دست طبع	بر گردان نامه بس حقه شکار
این حقه تو که ختم و تیریت	در دهن است ناله ابد هر کار
کر نظم که هرست شاره تو از دم	نظم سخن راست از دایح تو شار
کان نظم را سبزه که کسب کنی	و این نظم را ادا و احترام یاد
تا هر یک کرد و در یک خمریت	تا هر یک کرد و در یک خمریت
باز دست است و یک خمریت	باز دست است و یک خمریت
یا نید و از غم تو ز نفس شکان	هر چه دست عورت از خلق متعار
آینه از وی ز نوا سب ترا نیا	اقبال صدوی ز جانت ترا نیا
از به خدمت تو ز کاران و سرور	از شرق و غرب دوی نوا و سرور
ز چاره و دایح تو امر و تو زوی	فرخ تو خست ترا سال و تو پای

پوشیده نیست و آفتاب بر سر باد	و آن روز که از تره که برین که نشسته
که باز در کوه کاه من از ترسید و بفر	سال در شست و در شست و در کاه
از آن پس که بود بر شرف که آن	بستم به دولت شرف برین که کاه
تا جایی که فرستاد و به کاه	برین دل و در منی که کاه و سر کاه
و عاقل که بر سر شرف شرف کاه	طا هر رسم دولت خالی خالی کاه
سعد و علی که سعد علی سر و بافت کاه	از دولت سعد و بافت کاه
او را هر که بد و شرف کاه	بهر است روز شرف و بافت کاه
لی که کاه و بافت کاه	لی که کاه و بافت کاه
و هر که کاه و بافت کاه	هر که کاه و بافت کاه
که در آن روز که کاه و بافت کاه	کاه و بافت کاه
هم در آن روز که کاه و بافت کاه	هم در آن روز که کاه و بافت کاه
از راق را می فرست و بافت کاه	از راق را می فرست و بافت کاه
لطیف خدای و از کاه و بافت کاه	لطیف خدای و از کاه و بافت کاه
که برای او چو آتش می شود لطیف	که برای او چو آتش می شود لطیف
در شرف او صبر است جهانان شود	در شرف او صبر است جهانان شود
خلاق نیست به کاه و بافت کاه	خلاق نیست به کاه و بافت کاه
هر که کاه و بافت کاه	هر که کاه و بافت کاه
از کاه و بافت کاه	از کاه و بافت کاه

بر شد به طبع لطیفش باستان	آفاق عیش و بوی خوش است کاه
ای اشعار عالم اقبال و منزلت	ای در نوال و کاه و بافت کاه
یکت آنقدر فیه ترا عالم آفرین	که عالم آفرین کاه و بافت کاه
خواه چاه و چرخ و ایم چاه و چرخ	همواره در آن چاه و بافت کاه
خیرت و دولت و دولت و بافت کاه	صدت طبع و بافت کاه
از بهر آنکه صفت او نشانی کاه	بر کاه که کاه و بافت کاه
تو قیامت کاه و بافت کاه	تو قیامت کاه و بافت کاه
خدا را نیست تو شرف کاه	کاه و بافت کاه
این شرف کاه و بافت کاه	کاه و بافت کاه
از هر کاه و بافت کاه	از هر کاه و بافت کاه
آتش می برسم به آید کاه	آتش می برسم به آید کاه
سعد و بافت کاه	سعد و بافت کاه
کاه و بافت کاه	کاه و بافت کاه
خود را نامی تو کاه و بافت کاه	خود را نامی تو کاه و بافت کاه
آن کوهی شاد و بافت کاه	آن کوهی شاد و بافت کاه
در وقت تو شرف کاه	در وقت تو شرف کاه
در وقت تو شرف کاه	در وقت تو شرف کاه

[illegible]

ایک سو و پچاس ہجری
۱۲۵۵



